

هشام بن حَكَم

نوشته:

محمد محمدی اشتهاودی



۷۰ ریال



نشر حجت



انتشارات هاشمی

م.م. مضائیة

مرکز نشر و بخش کتب عربی و فارسی

تلفن ۷۸۲۸

هشتم - ایش

هشام بن حکم

پاسدار ایدئولوژی اسلام

نوشته:

محمد محمدی اشتیاردی



نشر حجت

هشام بن حکم	کتاب
محمد محمدی اشتہاردی	نویسنده
انتشارات هادی	چاپ و نشر
تایپ آزادی قم	حروفچینی
جلد ۵۰۰۰	تیراژ

کتابخانه کانون توحید

بسم الله الرحمن الرحيم

یا هشام لازلت مویدا بروح القدس

امام صادق (ع)

رحم الله هشاما كان عبدا غاصحا

امام رضا (ع)

لسان هشام اوقع فی نفوس الناس من ماه الف سيف .

هارون الرشید

براستی عجیب است که مثل هشام زنده باشد و ریاست من
یکساعت پایدار نماند . بخدا سوگند اثر زبان این مرد در
دلتهای مردم از صد هزار شمشیر برنده تر و موثر تر است .
هارون الرشید

اهداء

این کتاب را به طلاب عزیز و دانشجویان گرام که
 اصالت و حقانیت ایدئولوژی اسلام را دریافته اند و تلاش در
 پاسداری از آن از طریق برهان و منطق دارند اهداء
 می‌کنم .

" نگارنده "

یارب المستضعیین

پیشگفتار

استاد و متفکر بزرگ قرن دوم هجری

معمولا قلمها برای ستایش ستمگران و زورمندان و زراندوزان به کار می رود، و از آن بها قهرمانان دروغین ساختمانولی از قهرمانان واقعی راستین سخن به میان نمی آید، در این شرایط باعث خوشوقتی است که این قلم برای معرفی مردان بافضیلت و با شهامت تحت عنوان "بامسلمانان صدر اسلام آشنا شویم" به حرکت درآمده و این بار سراغ متفکری بزرگ و استادی بحاث و بلند اندیشه که یکی از شاگردان بزرگ امام صادق (ع) یعنی هشام بن حکم است رفته و این صفحات را بپایاد زندگی پرافتخار او و زین نموده است.

اسلام آئینی است که از همان آغاز وقتی که به میان آمد ، به رشد فکری و تقویت اندیشه پرداخت و با هر گونه خرافات و تقلیدهای کورکورانه قومی و عاداتهای شوم زائج به مبارزه برخاست و بجای آنها تمدن و زندگی واقعی و شناخت و روشنائی فکری و رشد و دید وسیع در امور انسانها بخشید و آنان را از هر گونه ارتجاع و استعمار و استحمار رهایی داد و جدا در جنبه های فکری و اجتماعی ، انقلاب بزرگی را به وجود آورد .

مسلمین در پرتو دستورات حیات بخش اسلام همچنان به پیش می رفتند تا آنجا که مردم جزیره العرب (که وحشی ترین و بی سواد ترین مردم دنیا بودند) در سایه حرکت فکری اسلامی از همهء مردم کشورهای دیگر به طور سریع پیشی گرفتند و در امور گوناگون پیشرویهای چشمگیری کردند .

این حرکت فکری اسلامی ، چنانکه گفتیم هر گونه زور و ظلم و استعمار فکری و حکومت اشرافی را زیر پا می گذاشت ، و برای نجات انسانها و ملتها به وجود آمده بود ، و از طرفی آنچنان طبیعی به پیش می رفت و در قلبها جا گرفته بود که دیگر نمی شد جلو آنها گرفت ، استعمارگران و علاقمندان به حکومت اشرافی ، امویان و عباسیان به یکی از بزرگترین جنایات تاریخ دست زدند و آن این بود که به تحریف معنوی دستورات اسلام پرداختند ، و قوانین سازنده اسلام را واژگونه و دور از مفهوم

حقیقی خود نشان دادند، و از این رهگذر از هرگونه تلاش استفاده کرده و حتی دانشمندان بی‌هدفی را بازور و زرخیریدند و افکار را مسخ کرده و اسلام را پلی برای حکومت استعماری خود قرار دادند^۱ و از این روش نفاق آمیز، نتیجه دیگری که عبارت از تفرقه و نفاق و اختلاف شدید بین بزرگان اسلام باشد گرفتند تا با گل‌آلود کردن آب، ماهی بگیرند.

دانشمندان و متکلمین و مغزهای متفکر اسلامی که می‌بایست با پیوند و پیوستگی ناگسستنی و خلل‌ناپذیر دست به دست هم داده، و حرکت فکری اسلامی را نسل به نسل به پیش ببرند، هرکدام برای خود مسلکی به‌وجود آوردند، و بعضی در خدمت حکومت اشرافی بنی‌امیه و بنی‌عباس درآمدند و بعضی دیگر راه دیگری پیمودند و فرقه‌های "اشاعره"، "مرجئه"، "معتزله" و... به‌وجود آمد، و در نتیجه حرکت اسلامی نه تنها توقف کرد بلکه در بیراهه‌ها سرگردان ماند.

رسالت هشام در این شرایط

آراء و نظریاتی از ناحیه اشاعره و مرجئه داده می‌شد که به‌طور مستقیم و غیر مستقیم، به نفع حکومت‌های ستمگراشرافی تمام می‌شد، ولی آراء و نظریات شیعه، همچون شراره آتش

۱- ابودرداها و ابوهریره‌ها و ابوموسی‌ها که از مردان بنام صدر اسلام بودند در خدمت حکام جور درآمدند تا آنجا که روایت سازی اتوماتیک ابوهریره و امثال او هزارها حدیث جعل کرد

شعله‌ور بود که تاروپود آنها و هرگونه استعمار را می‌سوزاند و نطفه انقلاب بر ضد ستمگران را منعقد می‌ساخت.

مثلاً: شیعه معتقد بود امام باید "معصوم" باشد، همین رأی موجب شورش بر ضد حاکم غیر معصوم می‌شد و یا حکم و اوامر آن حاکم، غیر مشروع و غیر قابل قبول تلقی می‌شد، اما فرقه اشاعره با نفی این شرط (عصمت) برای امام، از حکام اشرافی حمایت می‌کرد.

شیعه می‌گفت هر انسانی در کارهایی که می‌کند به اختیار خود می‌کند، نه اینکه مجبور باشد، نتیجه این اعتقاد این بود که حکام و زمامداران در کارها و تصرفاتی که دارند، مانند همه انسانهای دیگر مسئولند، نه اینکه مجبور باشند و در نتیجه غیر مسئول، اما فرقه اشاعره معتقد بود همه انسانها در کارها مجبورند بنابراین مسئول نیستند، اینها به نقاب جبر رنگ فلسفه دادند، و از این رهگذر فریبنده خواستند بگویند که اگر بنی‌امیه روی کار آمده و علی (ع) شکست خورده، اراده خدا چنین اقتضا کرده است.

شیعه معتقد بود: خداوند، عادل است و محال است که کوچکترین ظلمی از خدا سرزند، و با این رأی نتیجه می‌گرفت که در پیشگاه خدا گناهکار و غیر گناهکار مساوی نیستند و گرنه خدا عادل نیست و با این بیان فرقه "مرجئه" را که در خدمت حکام جور بودند تخطئه می‌کرد، چه آنکه آنها بین ایمان

گناهکارترین مردم ، با ایمان صالحترین مردم فرق نمی‌گذارند
تر آنها این بود که هر جنایت‌کاری باید " رجاء " (امید) به
بخشش خداوند داشته باشد چه آنکه امید است خداوند هر
جنایتکاری را ببخشد .

امویان برای کوبیدن شیعه ، به تقویت " مرجئه " پرداختند ، حتی رئیس آنها را والی و حاکم کردند ، چه آنکه
آنها با آن آراء بی اصل و استعماری ، منافقان و دشمنان واقعی
اسلام مانند امویان و عباسیان را تبرئه می کردند ، و آنها را
غیرمسئول تلقی می نمودند و می گفتند حرام است آنها را دشنام
دهید ، زیرا تنها خدا باید قضاوت کند او احکم الحاکمین
است ، تو مگر خدائی که گناه افراد را رسیدگی کنی ؟

پس از آنها فرقه " معتزله " به وجود آمد ، این فرقه
گرچه در بسیاری از آراء با شیعه موافق بود ، مانند آنکه
می گفتند هر انسانی در کارهای خود اختیار دارد و در نتیجه
ظالمان و حاکمان جور را مسئول می دانست و می گفت خدا عادل
است و . . . ولی زعیم و مؤسس این فرقه " واصل بن عطا " و پس
از او " عمرو بن عبید " رای دادند کسی که گناه کبیره می کند
نه مومن است و نه کافر ، و با این رای شیعه‌ها را که حکام جور و
استعمارگران را منافق و کافر می خواندند تخطئه می کردند .

کوتاه سخن اینکه: دست مرموز استعمار، دانشمندان و متکلمین بزرگ اسلامی را به جان هم انداخته بود و تمام فکر آنها را صرف در آراء و اختلاف در بحث و گفتار نموده بود، مثلاً گاهی می شد که درباره این مسأله که آیا قرآن قدیم است یا حادث (که هیچگونه نتیجه سازنده ای نداشت) ماهها و سالها بحث می کردند، ولی دشمن، مژورانه در غیاب آنها کیف خود را می کرد.^۱

اینجا است که رسالت و وظیفه مردان بزرگ و متفکران عظیم الشان شیعه همچون هشام بن حکم، زرارۀ بن اعین، علی بن اسماعیل بن میثم تمار، محمد بن علی بن نعمان (ملقب به مؤمن الطاق)، و هشام بن سالم جوالیقی و..... روشن می شود، اینها در سخت ترین شرایط حرکت فکر اصیل اسلامی را هم چنان به پیش می بردند، و با بحثها و مناظرات و شمشیر بیان و قلم خود با تلاشهای پی گیر و خستگی ناپذیر می کوشیدند تا جلو سمپاشیها را بگیرند، و توده ها را از خفقان و غفلت خواب بیدار سازند.

به ویژه "هشام" چنانکه نمونه هایی از شیوه استدلال و منطق و بحثهای محکم او را در این کتاب می خوانید، یک سد محکم و خلل ناپذیری در برابر افکار و پندارهای استعماری و

مادی و بیان و قلمهای مسموم که در خدمت حکام جور بودند ، بود ، و به گفته هارون الرشید " عجیب است که با بودن هشام ریاست من یکساعت باقی بماند ، بخدا سوگند اثر بیان او در افکار و قلوب مردم از اثر صد هزار شمشیر ، برنده تر و با نفوذتر است " .^۱

او با استدلالهای خویش ضربه‌های رسوا کننده‌ای بر رژیم حاکمان جور و زورمندان شکم پرست می‌زد از اینرو حکام جور و دارودسته‌های آنها همواره او و شیعیان را با تهمتها و تبلیغات مسخ شده و وارونه طرد می‌کردند و نام شیعه بودن را برای قتل فردی بی آنکه محاکمه بشود کافی می‌دانستند ، هشام می‌دید همه چیز از دست رفته ، با نهضت علمی خود همواره می‌کوشید تا آب رفته باز به جوی خود برگردد .

یک تذکر لازم

باید توجه داشت که هدف از نگارش این کتاب ، و نشریه‌های دیگر " با مسلمانان اسلام آشنا شویم " نشان دادن فرازهایی از تاریخ نیست ، بلکه هدف جنبه‌های تربیتی و برداشت‌های آموزنده و سازنده‌ای است که می‌توان از مطالعه

۱- درباره اختلاف آراء فرقه‌های مختلف اسلامی به کتاب الملل والنحل شهرستانی مراجعه شود .

۲- که تاکنون ۱۵ شماره منتشر شده است

زندگی این مردان بزرگ کسب کرد ، این مردان در حقیقت
نموداری از اسلام راستین هستند ، و باید الگویی جدی برای
مسلمانان باشند ، نباید ما با مطالعه زندگی این مردان خدا ،
بنظر سطحی مرور کرده ، بی آنکه روح زندگی راستین و آموزنده
آنها را درک کنیم ، چنانکه به تعبیر من این فاجعه ، در شناخت
پیشوایان بزرگ همچون امیر مومنان علی (ع) و فرزندان دیده
می شود ، که نوعا عمق زندگی علی (ع) را نمی شناسیم و تنها او
را به اینکه همچون پهلوانان قوی می جنگید شناخته ایم بی آنکه
هدف از جنگ او و سکوت او و شیوه رفتار او را درک کنیم و
براستی که این " فاجعه ای دردناک " است .

به امید آن روز که با شناخت واقعیتها زندگی کنیم که
در پرتو شناخت ، همه فضیلتها و امتیازات را کسب خواهیم کرد .

قم - محمد محمدی اشتیاردی

جمادی الثانیه ۱۳۹۸

ریشه خانوادگی و تاریخ زندگی هشام

گرچه نام "هشام" در تاریخ تشیع بسیار آشنا است و همواره به عنوان برجسته ترین شاگرد امام صادق (ع) یاد می شود ولی بیشتر تاریخ زندگی هشام، روشن نیست، تاریخ نویسان غالباً بقسمت درخشان زندگی او که در آن وقت دانشمندی صاحب نظر، محقق بود پرداخته اند. اما از لابلای حوادث زندگی او می توان به بعضی از خصوصیات خانوادگی و محیط زندگی او پی برد.

از بعضی از عبارات استفاده می شود که وی از نژاد عرب بود، و از نظر ریشه خانوادگی به خاندان معروف "خزاعه" منسوب است.^۱

بعضی گویند در میان خاندان کنده^۲ بوده از اینرو به او هشام بن حکم کندی گویند، و بعضی گویند در میان خاندان

۱- تاسیس الشیعه ص ۳۶۰

۲- که این خاندان از نژاد یمنی بودند و در کوفه می زیستند.

ساجانه کالون اوجیه

"بنی شیبان" بود، ولی بین این دو قول منافاتی نیست چه آنکه طبق گفته بعضی "بنی شیبان" که منسوب به "شیبان بن غافل" است تیره‌ای از خاندان "کنده" می‌باشد و انگهی ممکن است که او از خاندان کنده بود ولی منزلش در میان خاندان بنی شیبان قرار داشت.^۱

باید توجه داشت که بنا بر قول فوق، او را با عنوان "مولی" که در اینجا به معنی "غیر عرب" است نوشته اند.

× × ×

او را ابو محمد و ابوالحکم می‌خواندند ولی بیشتر با عنوان "ابوالحکم" یاد می‌شد چه آنکه پسرش (یا پسر بزرگش) "حکم" نام داشت.^۲

در مورد پدرش (حکم) در تاریخ سخنی به میان نیامده است، تنها چیزی که می‌توان از آن در این باره استفاده کرد اینکه "عمر بن یزید کوفی سابی" (که یکی از راویان موثق شیعه است) در ضمن حدیثی (که بعدا ذکر می‌شود) می‌گوید "برادرزاده‌ام هشام دارای فلان مذهب است" ظاهر این سخن این

۱- تنقیح المقال ج ۳ ص ۳۰۱- منتهی المقال (رجال ابی علی) ص ۳۲۲

۲- در تاریخ آمده هشام هنگام متواری شدن، به پسرانش گفت شما هم پنهان شوید تا از گرندهارون محفوظ بمانید (بحار ط قدیم ج ۱۱- مناظرات هشام)

است که هشام برادرزاده تنی او است، بنابراین "حکم" پدر هشام فرزند یزید سابری کوفی بوده است و این خاندان گرویده ائمه اطهار (ع) بوده اند و گفتار آنها را برای دیگران روایت میکردند. او برادری نیز داشت بنام محمد بن حکم که یکی از راویان احادیث شیعه است، و ابن ابی عمیر راوی معروف، گاهی از او روایت می کند.

هشام، پسر بزرگوار و دانشمندی که با عنوان "حکم بن هشام" خوانده می شد نیز داشت، که محل سکونتش بصره بود و در علم اعتقادات و کلام مشهور بود، و مجالس درس و بحث فراوانی داشت، و در باره امام شناسی کتابی نوشت، و نمونه ای از پدر در موقعیتهای گوناگون بود.^۱

هشام دختری بنام فاطمه نیز داشت که یکی از دوستان هشام بنام عبدالله بن یزید اباضی از او خواستگاری کرد ولی او به عللی که بعداً ذکر می شود جواب مثبت نداد.^۲

× × ×

هشام در کوفه متولد شد ولی سال تولد او به خوبی روشن نیست، تنها از راهبائی می توان حدود سال تولد او را تخمین زد، مثلاً در تاریخ زندگی هشام می خوانیم که وی با

۱- منتهی المقال ص ۲۷۱-۱۱۸
 ۲- مروج الذهب ج ۲ ص ۱۷۴ (به نقل از هشام بن حکم عبدالله نعمة ص ۳۷).

"عمرو بن عبید" استاد معروف معتزلی در باره امامت بحث و گفتگو کرده است، مورخین سال فوت عمرو بن عبید را سنه ۱۴۴ هجری نوشته اند، فرض کنیم مناظره‌ای که هشام با او داشته، آخرین سال عمر او بوده است و در این هنگام حتماً هشام اقل از ۲۵ سال داشته است تا استعداد و شایستگی مناظره با عمرو بن عبید را داشته باشد، بنابراین حدود سال تولد هشام سنه ۱۲۴ بوده است.

اما از گفتار ابن ندیم در کتاب فهرست، استنباط دیگری می‌شود و آن اینکه اومی گوید "هشام در آغاز از اصحاب "جهم بن صفوان بود" می‌دانیم که "جهم" بسال ۱۲۸ هجری در ترمذ کشته شد، و تعبیر اینکه هشام از "اصحاب" او بود، یعنی قبل از فوت او بوده است و در سنی بوده که شایستگی اصحاب بودن او را داشته است در این صورت لااقل هنگام قتل جهم، ۱۵ سال داشته است، روی این محاسبه حدود سال تولد هشام را می‌توان سال ۱۱۳ هجری حدس زد.

در مورد سال فوت هشام نیز گفتار مختلف است، ریشه اصلی این اختلاف از اینجا سرچشمه گرفته که وی در اواخر عمر از ترس هارون، پنهان بود و خود را آشکار نمی‌ساخت، و به صورت فراری زندگی می‌کرد، چنانکه خاطر نشان خواهد شد، و کسی ندانست که در چه سالی از دنیا رفت.

ولی از گفتار گوناگونی که در این مورد نقل شده

می‌توان استنباط کرد که قول دانشمند رجالی معروف "نجاشی" به صحت نزدیکتر است، او گوید "هشام بسال ۱۹۹ هجری از کوفه به بغداد منتقل شد و در همان سال از دنیا رفت".^۱

و گفته‌ای این ندیم در مورد اینکه "هشام" بعد از مدت اندکی از انقراض برامکه، بلکه بقولی در زمان خلافت مأمون از دنیا رفت "با نظر نجاشی توافق دارد، با توجه به اینکه خلافت مأمون از سال ۱۹۸ شروع شد (ولی از نظر اینکه نوشته‌اند هشام در ایام خلافت هارون از دنیا رفت با توجه به اینکه هارون بسال ۱۹۳ از دنیا رفته است، حاکی است که قول مرحوم کشی درست باشد که می‌گوید هشام به سال ۱۷۹ از دنیا رفت). اما اینکه در لحظات آخر عمر هشام، برایش چند طبیب می‌آوردند، حاکی است که وی بعد از فوت هارون الروشید در زمان خلافت امین یا مأمون از دنیا رفته است، چه آنکه در ایام مخفی بودن هشام در زمان هارون، ممکن نبود عده‌ای طبیب برای او ببرند.^۲

باز سخن نجاشی تایید می‌شود به اینکه طبق تصریح شیخ طوسی، هشام بعد از شهادت امام موسی بن جعفر (ع) از

۱- تنقیح المقال ج ۳ ص ۳۰۱- اما مرحوم کشی سال وفات هشام را سال ۱۷۹ دانسته است.

۲- ولی چنانکه بعدا خواهیم گفت، طبق روایاتی او در زمان هارون از دنیا رفت.

دنیا رفته است ، با توجه به اینکه آنحضرت بسال ۱۸۳ یا ۱۸۶ یا ۱۸۹ شهید شده است .

بهر حال بنابراین " قول " با توجه به حدود سال تولدش ، هشام حدود ۷۵ یا ۸۶ سال عمر کرده است عمری که پس از دوران کودکی هم‌ه‌اش توأم با علم ، معرفت ، بینش ، دفاع از حریم اسلام بود ، و سرانجام درهمین راه ، در حالی که از ترس دشمن جلاد و ناپاک اسلام (هارون) مخفیانه زندگی می‌کرد دار دنیا را وداع نمود .

x x x

بنابر مشهور او در کوفه دیده به جهان گشود ، و در شهر واسط^۱ دوران آغاز زندگی را گذراند ، او مسافرت‌های پی در پی به کوفه و بغداد و بصره و مدائن و حجاز و ... داشته و این مسافرت‌ها بیشتر برای تجارت و برای مناظره و بحث های علمی با ارباب مذاهب بود ، مرکز تجارتش در محله^۲ کرخ بغداد قرار داشت ، و در آن محله نزدیک قصر وضاح را منزل خود قرار داده بود ، در مورد تجارتش بعضی نوشته اند کرباس می فروخت و بزاز بود ، و از داستان مباحثه اش با جاثلیق که در بخش مناظرات ذکر می شود استفاده می شود که در محله کرخ بغداد ، مغازه^۳ تجارت داشته است . تا سرانجام در کوفه (و به قولی در بغداد) از دنیا

۱- که در بین کوفه و بصره قرار داشت .

رفت، و ظاهراً قبر شریفش در یکی از محله‌های کوفه قرار دارد^۱
 هشام پس از امام صادق (ع) پیوند و ارتباط گرم با امام
 موسی بن جعفر (ع) داشت، و مورد اطمینان و توجه کامل امام
 (ع) بود، حتی امام کاظم (ع) او را ولی و وکیل امور مهمی کرد
 و داوری در آن امور را به او واگذار نمود، و بقدری نسبت به او
 اظهار محبت می‌کرد که حتی توجه به وضع زندگی اقتصادی و
 توسعه تجارت او داشت، چنانکه طبق بعضی از روایات، امام
 کاظم (ع) ۱۵ هزار درهم در اختیار او گذاشت و فرمود پس از
 تجارت و کسب با این پول، سودی که از این تجارت بردی همه
 آن مال خودت باشد و اصل آن را بعداً به ما برگردان، هشام
 هم طبق فرموده امام رفتار کرد.^۲

و در پاره‌ای از روایات آمده، روزی امام هفتم (ع) سواره
 از کنار هشام عبور می‌کرد، در آن هنگام هشام در سایه‌ای مشغول
 فروختن پارچه سابری (یکنوع پارچه ظریف گرانقیمت) بود،
 فرمود ای هشام در سایه چیز فروختن نوعی ثقل محسوب
 می‌شود و آن حرام است.^۳

این نیز درس بزرگی از امام (ع) است که باید مسلمانان

۱- اقتباس از تنقیح المقال ج ۳ ص ۲۹۴ و ۲۹۵ قاموس الرجال
 ج ۹ ص ۳۱۷ و ۳۱۸

۲- تنقیح المقال ج ۳ ص ۲۹۷

۳- وسائل الشیعه ط قدیم ج ۲ ص ۲۰۸

صداقت و حقیقت را در معاملات تا این حد رعایت کنند که اگر سایه و تاریکی موجب ضعف تشخیص خریدار گردد ، او را آگاه کنند .

دوران تحصیل و رشد فکری هشام

آنچه که در زندگی هشام قابل ملاحظه است این است که کنجاوی و بررسی او در دین، تقلیدی و سطحی نبوده است بلکه از روی بینش و دلیل و تجزیه و تحلیل های عقلی بوده است، و پس از طی دورانی و رشد فکری در مراحل، آنگاه آئین جعفری را از نظر محتوی و اصول معتقدات و دستورات مطابق با فطرت و عقل از همه آئین ها برگزیده است، از اینرو به تعبیر صحیح، او یک فرد محقق و یک متفکر خودساخته ای است

که تنها از روی شناخت و درایت و بررسی مذاهب و چندصباحی در اوائل امر پیروی از مرامهای دیگر، به حقانیت آئین شیعه و جعفری پی برده و سپس به عنوان یگانه مدافع قوی و سد محکم برای دفاع از این آئین بپا خاسته است، او را باید به عنوان مرد علم، اندیشه، قلم و تحلیل و ابتکار و فلسفه و استقلال فکر شناخت، که در میدان بحثها و مناظرات، توانائی و استعداد آنرا داشت که نظر مخالف و موافق را بشنود و طرح کند و سپس با تجزیه و تحلیل و نقد به رد و اثبات پردازد، و علیرغم هوچیگری و تقلید و اعتراضات عوامفریبانه، نظر منطقی اسلام را ارائه دهد، وقتی که ما به متون احادیث اسلامی توجه میکنیم می بینیم بیشتر گفتار و سئوالات او از امام وقت، پیرامون اعتقادات و مسائل عقلی و عمیق اسلامی و دقیقترین احکام که برای ساختن انسانها نقش بیشتری داشتند، است که با بررسی آنها یکجہان بینش و معرفت از سیمای او دیده می شود، چنانکه بعداً نمونه هایی از آن ذکر خواهد شد، اینک بطور فشرده نظر شمارا به دوران تحصیل و رشد فکری و تعلیم و آموزش او جلب می کنیم.

از تاریخ زندگی او چنین استفاده می شود که او در دوران تحصیل علم و نظر، و در سیر تکامل عقلی و فکری (که همین نشانه قوت او نه نقطه ضعف او است) سه مرحله را طی کرده است.

۱- از شاگردان نزدیک ابوشاکر دیصانی

ابوشاکر دیصانی^۱ در زمان امام صادق (ع) زندگی می‌کرد، و در آغاز از دانشمندان بزرگ مادی بشمار می‌آمد و از ماتریالیستهای بسیار جدی بود و همچون ابن ابی العوجاء و ابن مقفع، همواره می‌کوشید تا با پیش‌کشیدن بحثها و بررسیهای کلامی عدم وجود خدا و عدم صحت دین را ثابت کند، او در این راه بحثها و مناظرات بسیار دارد، وقتی که توسط هشام با امام صادق (ع) آشنا شد، به محضر آن حضرت می‌آمد، پرسشها و بحثهای فراوانی می‌کرد که در کتب اسلام از جمله در کتاب اصول کافی و توحید صدوق، نمونه‌هایی از آن بحثها آمده‌است، ابوشاکر را رسماً "زندیق" (کافر و ملحد) می‌خواندند، و او نیز شب و روز از مسلک خود تبلیغ می‌کرد، بطوری که طرفداران و شاگردان فراوانی پیدا کرده بود، که از مکتب او حمایت می‌کردند.

هشام بن حکم که شخصی جستجوگر و اهل تحقیق بود در آغاز به مکتب ابوشاکر دیصانی کشانده شد و بطوری که از شاگردان نزدیک او بشمار آمد، چنانکه در کتب رجال به این مطلب تصریح شده است، تا آنجا که بعضی نوشته‌اند "هشام"

۱- منسوب به دیصان که نه‌ری بود در کنار بایی از ابواب "رها" قرار داشت.

در دامن ابوشاکر دیصانی زندیق پرورش و آموزش دید و از اصحاب ویژه او بود ، و از ناحیه او بود که راه الحاد و انکار و قول به تجسم خدا پیمود"^۱

بهر حال مسلم است که هشام مدتی از شاگردان ابوشاکر دیصانی بوده و افکار فلسفی او در هشام اثراتی داشته است . ولی در اینجا تذکر این نکته لازم است که چنانکه خواهیم گفت هشام پس از طی این مراحل به مکتب امام صادق (ع) گروید و آنرا به عنوان مکتب اصیل و درست انتخاب کرد بنابراین اینکه در بعضی از متون تاریخی آمده هشام از شاگردان ابوشاکر دیصانی بود ، منظور این است که در آغاز از شاگردان او بود نه اینکه تا آخر عمر پیرو مکتب او باشد و انگهی معنسی شاگرد ابوشاکر بودن این نیست که عقاید ابوشاکر را داشته است با کمال تأسف بعضی مانند ابن تیمیه و افرادی از کوته فکran شیعه گمان کرده اند که هشام تا آخر عمر از مکتب دیصانی حمایت می کرد و از غلمان و شاگردان مخصوص او بود و همین مطلب را برای طرد او شاهد می آورند ، در صورتی که چنانکه خواهیم گفت او مکتب ابوشاکر را رد کرد و حتی ابوشاکر را به امام صادق (ع) پیوند داد و پس از بحثهای فراوان ، ابوشاکر نیز مسلمان شد .^۱

۱- منهاج الاعتدال فی نقض کلام اهل الرفض والاعتزال ص ۲۴



ابوشاکر را بشناسیم

در اینجا مناسب است به چند نمونه از بحثهای ابو-
شاکر دیصانی بپردازیم و ضمناً محکومیت او و نقش هشام را در
گرایش او به اسلام دریابیم .

توطئه برای نقض قرآن

ابوشاکر همواره می‌کوشید که پایه‌های معتقدات اسلام را
ویران کند و با بافندگیهای استدلال نمای خود ضرباتی بس-
ارکان اسلام وارد آورد .

روزی او و سه نفر دیگر از هم مسلکانش بنام ابن ابی
العوجاء^۲ و عبدالملک بصری و ابن مقفع کنار خانه خدا در مکه
اجتماع کردند و حجاج را به استهزاء گرفتند و با گفتاری قرآن
را مورد انتقاد قرار دادند و با سمپاشیهای خود افکار را مسموم
می‌نمودند .

→

۱- قسمتهائی از تعلم ابوشاکر دیصانی را در کتاب "امام صادق
مغز متفکر شیعه" مطالعه کنید گرچه این کتاب از چند نظردارای
نقایص و عیوب فراوانی است .

۲- ابن ابی العوجاء همواره کار شکنی می‌کرد و در پی ایراد به
قرآن و اسلام بود ، نقل شده روزی با امام صادق (ع) روبرو شد
جلو آمد و گفت درباره این آیه چه می‌گوئی که قرآن (در سوره
نساء آیه ۵۶) می‌گوید **کلما نضجت جلودهم بدلناه جلودا غیرها**
(هرگاه پوستهای تن آنها بزیان گردد (و بسوزد) پوستهای
دیگری به جای آن قرار دهیم) اگر این پوستهای بدن گناه کرده اند
عذاب می‌شوند ، اما پوستهای دیگر که بجای اینها می‌آیند چه

تا اینکه ابن ابی العوجاء به آنها گفت یک پیشنهادی دارم که اگر عملی شود بسیار در پیشروی ما مؤثر است و آن اینکه ما چهار نفریم تصمیم بگیریم که هرکدامان ربع قرآن را نقض کنیم ، و برای این کار یکسال وقت صرف کنیم ، سال آینده در همین هنگام (موسم حج) که مسلمین در اینجا جمع هستند ، نقض همه قرآن را ارائه دهیم در نتیجه وقتی که قرآن نقض شد نبوت محمد (ص) نقض خواهد شد و با نقض نبوت او اسلام نیز باطل خواهد گردید ، و آنگاه مسلک ما ثابت و زنده می‌گردد . همه این پیشنهاد را پذیرفتند ، و برای اینکار تصمیم گرفتند ، سال آینده فرا رسید هر چهار نفر کنار کعبه جمع شدند ، از نتیجه کار همدیگر سؤال کردند .

ابن ابی العوجاء گفت : من از زمانی که از شما جدا شدم درباره این آیه فلما استیئسوا منه خلصوا نجیا^۱ در فکر فرو

گناهی کرده‌اند که باید عذاب شوند؟ امام فرمود " عجا این پوست جدید همان پوست اول است در عین حال غیر از آن است " ابن ابی العوجاء گفت روشنتر بیان کن ، فرمود آیا دیده‌ای که مردی خشتی را می‌شکند و سپس آب به آن میریزد و آنرا گل می‌کند و سپس به صورت اولش درمی‌آورد ، آیا این خشت جدید همان خشت اول نیست و در عین حال غیر از آن است ، ابن ابی العوجاء از این بیان قانع شد و گفتار حضرت را تحسین کرد (کافی باب الحركة والانتقال)

۱- پس چون از (بردن) او نومید شدند رازگویان بیک سو شدند (یوسف - ۸۵)

رفتم ، هرچه کردم که در فصاحت و شیوایی آن تصرفی بکنم و با تغییر آن جمله‌ای بهتر از آن بسازم ، نتوانستم ، و فکر همین آیه مرا از تفکر دربارهٔ سایر آیات بازداشت .

عبدالملک گفت : من از آن ساعت که از شما جدا شدم تا حال در فکر این آیه هستم یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذين يدعون من دون الله لن يخلقوا ذبابا ولواجمعوا له وان يسلبهم الذباب شيئا لايتنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب^۱ قدرت آنرا نیافتم که مثل چنین آیه را بیاورم .

ابوشاکر گفت : من از آن وقت تا کنون در فکر این آیه هستم ولو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا^۲ قدرت آوردن مانند آنرا در خود نیافتم .

ابن مقفع گفت : ای دوستان من به این نتیجه رسیده‌ام که کلام قرآن از نوع کلام بشر نیست ، و من نیز از آن ساعت که از شما جدا شدم تا حال در اندیشهٔ این آیه هستم و قیل یا ارض ابلعی مائک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضي الامر

۱- ای مردم مثلی زده شد به آن گوش فرادهید ، بی گمان آن کسان را که جز خدا می‌خوانید ، هرگز مگسی نتوانند آفرید و اگر چه همه بر آن گرد آیند و اگر مگس چیزی از آنها برآید نتوانند آنرا از او باز ستانند ، ناتوان است طالب و مطلوب (حج- ۷۳)
۲- اگر در زمین و آسمان معبودانی جز خدا بودند البته هر دو تباه می‌شدند (انبیاء - ۲۱)

و استوت علی الجودی و قیل بعدا للقوم الظالمین^۱ به پایه بلند معنی این آیه دست نیافتم ، و توانائی آوردن مثل آن را پیدا نکردم .

هشام بن حکم می گوید : در همین لحظه که آنها در این مورد گفتگو می کردند و من حضور داشتم ، ناگهان دیدم امام صادق (ع) از آنجا عبور کرد و فرمود :

قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لایاتون بمثله ولوکان بعضهم لبعض ظهیرا^۲

آنها بهمدیگر نگاه کردند و هاج و واج شدند و گفتند : " اگر اسلام حقیقت داشته باشد رهبری آن منتهی نمی شود مگر به دست جعفر بن محمد (امام صادق) بخدا سوگند ما هرگز جعفر بن محمد را ندیده ایم مگر اینکه ما را تحت الشعاع خود قرار داده ، و شکوه و عظمت علمی او پوست بدن ما را جمع کرده است " آنگاه درحالی که اعتراف به عجز خود می کردند از هم جدا شدند .^۳

-
- ۱- و گفته شد ای زمین آب خود را فرو بر و ای آسمان تو (باران) بازدار و آب فرو شد و کارگزارده آمدو (کشتی) برکوه جسودی قرار گرفت و گفته شد دوری باد بر گروه ستمگران (هود - ۴۴)
 - ۲- بگو اگر تمام انسانها و جن ها بگردهم آیند بر اینکه مانند قرآن بیاورند ، مانند آن را نخواهند آورد اگرچه بعضی از آنها بعضی دیگر را پشتیبانی کنند (اسراء - ۸۸)
 - ۳- احتجاج طبرسی ج ۲ ص ۱۴۲

دلیل دندان شکن :

هشام می گوید: روزی ابوشاکر دیصانی از امام صادق (ع) پرسید دلیل براینکه تو آفریدگار داری چیست؟

امام فرمود: دلیل برآن وجود خودم هست، توضیح اینکه من خودم را از یکی از دو حال خالی نمی بینم، یا خودم خودم را آفریده ام یا غیر من مرا آفریده است، اگر خودم، خودم را آفریده ام از یکی از دو معنی خارج نیست یا خودم آنرا آفریده ام با اینکه موجود بوده یا آن را آفریده ام با اینکه موجود نبوده، در صورت اول خودش موجود هست و نیازی به موجود کردن من ندارد، در صورت دوم تو می دانی که معدوم بوجود آورنده چیزی نخواهد شد، پس به این ترتیب معنی سوم ثابت می شود که صانع و آفریدگاری غیر از من، مرا آفریده و او خدای جهانیان است، ابوشاکر برخاست، جوابی برای این دلیل نیافت.^۱

در اینجا لازم به تذکر است که منظور امام از مثال "خودم" همه موجودات است که خودشان محال است خودشان را آفریده باشند پس خدای "واجب الوجود" آنها را آفریده است.

۱- توحید صدوق ص ۳۰۰ - ۳۰۱

این جواب را از حجاز آورده ای

نمونه دیگر اینکه: ابوشاکر که به فکر خود ایرادی برای قرآن یافته بود به هشام گفت در قرآن این آیه هست و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله^۱ از این آیه برمی آید که در آسمان خدائی است و در زمین هم خدائی (چنانکه دوگانه پرستان می گویند در عالم دو خالق است خالق خیر که در آسمان است و خالق شر که در زمین است و باهم پیوند دارند) هشام می گوید: نتوانستم جوابش را بدهم^۲ در آن سال در موسم حج شرکت کردم و سپس در مدینه به حضور امام صادق (ع) شرفیاب شدم، سؤال را عرض کردم، فرمود: این ایراد از ناحیه زندقه ناپاکی است، وقتی که نزد او رفتی به او بگو در بصره نام تو چیست؟ می گوید فلان، بگو در کوفه نام تو چیست؟ می گوید فلان (اقرار می کند که در همه جا همان اسم

۱- و او است که در آسمان مورد پرستش است و در زمین مورد پرستش، و او حکمت آموز دانا است (زخرف - ۸۴)
۲- علامه مامقانی در تنقیح المقال (ج ۳ ص ۳۰۱) می گوید "بعید به نظر می رسد که هشام نتوانسته جواب ابوشاکر را در این مورد بدهد با اینکه کلمه "هو" و "الذی" (مبتدا و خبر) مفرد است.

ولی می توان گفت که اگر هشام از این راه جواب ابو-شاکر را می داد او مغالطه می کرد و می گفت دو خدا بهم پیوسته اند و در عین دوتایی هستند، لذا بهترین پاسخ، جواب امام صادق (ع) است.

را دارد) به او بگو پروردگار من نیز چنین است در آسمان نامش "اله" است در زمین "اله" است در دریا در بیابان و در هر مکان نامش "اله" است، و منظور از آیه فوق این است، هشام می‌گوید آدم نزد ابوشاکر و جوابش را گفتم، گفت: این جواب را از حجاز آورده‌ای، جواب خودت نیست؛^۱

گرایش ابوشاکر به اسلام :

نمونه دیگر روزی ابوشاکر به هشام گفت آیا تو خدا داری؟ هشام گفت آری، گفت: آیا خدای تو می‌تواند همه دنیا را در میان تخم مرغ قرار دهد، بی‌آنکه تخم مرغ بزرگ شود و دنیا کوچک گردد.

هشام برای این جواب مهلت خواست، و فکرش بجائی نرسیده تا اینکه به حضور امام صادق (ع) شرفیاب شد و سؤال را مطرح کرد، امام پرسید چند حس داری؟ هشام گفت پنج حس (لامسه، ذائقه، شامه، سامعه و باصره).

۱- اصول کافی باب الحركة والانتقال - براستی جدیدیت و تلاش هشام در راه تقویت اسلام و کوبیدن باطل بسیار عجیب است، او شخص بی تفاوت نیست برای مجاب کردن یک ملحد، به مدینه سفر می‌کند و جواب صحیح از امام صادق (ع) می‌آموزد و بعد به عراق آمده و به ایراد ابوشاکر پاسخ می‌دهد، آری این است روش یک مسلمان آگاه و مسئول.

امام فرمود: کدام یک از اینها کوچکترند؟ گفت: حس بینائی، فرمود: اندازه آن چقدر است؟ گفت: به اندازه یک عدس یا کمتر، امام فرمود: به جلو و بالا نگاه کن و به من خبر بده چه می بینی؟

هشام به جلو و بالا نگاه کرد و گفت آسمان و زمین و خانه ها و کاخ ها و کوه ها و گیاه ها و نهرها را می بینم .

امام فرمود: آن خدائی که قدرت دارد آنچه را که دیدی همه را در عدسی چشم که به اندازه عدس یا کوچکتر است جای دهد، او قادر است که همه دنیا را در داخل تخم مرغ جای دهد، بی آنکه دنیا کوچک شود و تخم مرغ بزرگ .^۱

هشام از این پاسخ آنچنان مجذوب شد، بی اختیار به دست و پای امام (ع) افتاد و دست و پا و پیشانی امام را بوسید و عرض کرد، این جواب کافی است، از خدمت امام مرخص شد و یگراست نزد ابوشاکر آمد و جواب سؤال او را این چنین که امام فرموده بود داد، او مجذوب و شیفته امام (ع) شد، گرایش عمیقی به امام پیدا کرد تا روزی خدمت امام صادق (ع)

۱- ناگفته نماند که جای گرفتن دنیا با آن همه وسعت در میان تخم مرغ به این کوچکی محال است و قدرت خدا به چیز محال تعلق نمی گیرد، ولی انعکاس دنیا در میان تخم مرغ مثل انعکاس جهان در میان عدسی چشم با اینکه خیلی مهم است، محال نیست و منظور امام (ع) همین انعکاس است.

شرفیاب شد و عرض کرد مرا به معبود و پروردگارم هدایت کن، خدایم را چگونه بشناسم؟

اتفاقاً در آنجا کودکی بود و در دست او تخم مرغ طاووس بود، آن تخم را از کودک گرفت و به ابوشاکر فرمود: این تخم حصار استواری دارد، پوست محکمی اطراف آن را احاطه کرده و زیر این پوست، پوست نازکی هست، و زیر آن پوست نازک، سفیده روان و سپس زرده مایع وجود دارد، با اینکه هر دو روان هستند، مخلوط نمی شوند، چیزی شایسته از میان تخم مرغ خارج نمی شود تا خبر از شایستگی درون آن بدهد و هیچ چیزی داخل آن نمی گردد تا خبر تباهی داخل آن را بدهد، تو نمی دانی که جنین در میان تخم نر است یا ماده (کم کم رشد می کند و از میان قفس پوست بیرون می جهد) ناگهان رنگهای گوناگون و مختلف و جالب طاووس از آن زرق و برق می زند، آیا این تشکیلات، مدبر و خدای توانا و عاقل ندارد؟

ابوشاکر سردرگریان فکر فرو برد و پس از سکوت عمیق سر برداشت و گفت اشهد ان لا اله الا الله "گواهی می دهم به یکتائی و بی همتائی خدا"^۱

۱- قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۵۱- در اصول کافی باب حدوث العالم (ج ۱ ص ۸۰) و احتجاج طبرسی ص ۱۷۱ آمده ابوشاکر گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا ←

دو سؤال دیگر ابوشاکر

ابوشاکر روزی با در نظر گرفتن دو سؤال که پاسخ آنها را نیافته بود به محضر امام شرفیاب شد و گفت :

پدران تو مردمی دانشمند و درخشان بوده اند ، و مادران تو نیز از فکر و علم بهره‌ای داشتند ، تو که از چنان نطفه‌ای بوجود آمده‌ای و از چنین دامن پرورش یافته‌ای ، امروز همچون آفتاب تابان بر آسمان معارف و علوم میدرخشی ، مباد عقیده داریم که جهان ازلی و قدیم **وبی ابتدا** است ، شما که این جهان را حادث می‌شمارید چه منطق معقولی دارید ؟

امام با مهربانی و آرامش ، تخم مرغی را از زمین برداشت و فرمود : می‌دانید این چیست ، تخم مرغ است ، نگاهش کنید ، درزیر این پوست نقره‌فام دومايع غلیظ تکوین شده که هرگز به هم نمی‌آمیزند ، سفیده‌ای سیماب از بالا و پائین از چهارطرف ، زرده‌ای را همچون طلای مذاب بمیان گرفته است ، اینطور نیست ؟

ابوشاکر — چرا چنین است .



عبدہ ورسولہ و انک امام و حجة من اللہ علی خلقہ و انا تائب
مما کنت فیہ .

امام — و ما امروز این تخم جامد و ساکن و بی حس و حال را در زیر بالهای گرم مرغی می‌گذاریم ، و در انتهای چندین روز این تخم از هم می‌شکافد و در میان سفیده و زرده‌اش طاووسی رنگین پروبال سر می‌کشد ، آیا این طور نیست ؟
ابوشاکر — چرا چنین است .

امام — این تخم مرغ تا دیروز وجود خارجی نداشت از نطفه یک طاووس نر در جوف یک طاووس ماده تکوین شده و پس از چندی طاووسی که اکنون وجود خارجی ندارد از میانش بدر می‌آید ، آیا با این حال می‌توانیم تخم مرغ یا آن طاووس را ازلی و قدیم بنامیم ؟ این تخم مرغ ، این طاووس و آنچه در جهان وجود دارد ، قبلا نبوده‌اند و تاریخ همه آنها به روزی منتهی می‌شود که اصلا وجود نداشته‌اند ، این جهان اگر قدیم می‌بود می‌بایست اجزایش نیز از قدیم وجود می‌داشتند ، می‌بایست کوهش ، دشتش ، دره‌اش ، صحرایش ، نه‌رَش ، دریایش ، همه و همه با خودش که جز این چیزها نیست ، باید در عالم حس و عیان موجود می‌بودند ، باید تخم مرغش همیشه مرغ می‌بود ، طاووسش نیز مستغنی از وجود تخم مرغ ، بال و پر می‌افراشت ، اینجاست که به حدوث جهان پی می‌بریم ، اینجا است که بادیده سر ، آغاز جهانی را می‌بینیم ، آیا اینطور نیست ؟

ابوشاکر درحالی که کاملاً قانع شده بود ، با نهایت عجز و مسکنت می گفت: آری اینطور است ، اینطور است ، **دلت فافوضت و قلت فاحسنت و ذکررت فافجزت**: "با برهان خویش به من روشنی بخشیدی ، گفتم و نیکو بیان کردی ، و در عین اختصار ، حق بیان را اداکردی".

از پاسخ این سؤال قانع شدم یک سؤال دیگری دارم و آن اینکه :

چشمان ما می بیند ، گوشهای ما می شنود ، با بشـره لمس می کنیم ، ذائقه ما مزه هارا می شناسد ، نیروی استشمام ما بوها را درمی یابد که این بوی خوب است و آن بوی بد ، اینک پرسشم این است که معنی این حواس پنجگانه چیست ؟ ایـن پنج حس ، مارا به این حقیقت نزدیک می سازند که ملاک حقایق درجهان ، ادراکهای مادی است ، آنچه را که با حواس مادی خود نمی توانیم ادراک کنیم ، موهومی بیش نیستند ، آیا چنیـن نیست ؟

امام — نه اینطور نیست ، می دانی چرا ؟ دقت کن . آنچه را که حواس پنجگانه تعریف کرده ای ، آلات و ابزار بی حس و حال را یکی پس از دیگری شمرده ای ، چشم ابزار دیدن ، گوش ابزار شنیدن ، زبان ابزار چشیدن ، بشـره ابزار لمس کردن و بینی ابزار دریافتن بوها است ، مانند اینکه ما درخت را با اره و تبر می بریم ، ولی اره و تبر ابزار بریدن است .

چه آنکه تا دستی به دسته^۱ اره و تبر نجسید، تسا نیروئی این فلز تیز شده و سیقل خورده را تکان ندهد، خود بخود نمی تواند، گیاهی را فرو اندازد، تا چه رسد به درخت، چنانکه بی چراغ نمی توان راه تاریک را پیمود، این ابزارهای پنجگانه را نیز بدون نیروی معنویش، نمی توان به کار انداخت^۱ ابو شاکر دیگر هیچ نگفت و از خدمت امام مرخص شد.

۲- از شاگردان جهم بن صفوان:

هشام که در مسائل اعتقادی فردی گستاخ و جستجوگر بود، در مسیر بررسیهای خود، مدتی هم به مذهب "جهمیه" گروید، این مذهب را "جهم بن صفوان" که طرفدار سرسخت مذهب جبر بود به وجود آورد، وی معتقد بود که انسان در کارهای خود هیچگونه اختیاری ندارد، و همچون جمادات ارادهای از خود نداشته و محکوم جبر است، و از رأیهای او است که جایز نیست خداوند چیزی را قبل از خلقتش بداند، او در شهر "ترمذ" اظهار وجود می کرد تا اینکه بسال ۱۲۸ هجری توسط والی مرو "احوزبن سالم مازنی" به قتل رسید.^۲

۱- ذکر التحواس الخمس و هی لاتنفع الابدلیل كما تقصع الظلمه بغیر مصباح - اقتباس از کتاب معصوم هشتم صفحه ۸۹-۹۱
۲- ملل و نحل شهرستانی ص ۴۶ تا ۴۸

هشام مدتی به این مکتب گرویده بود و از آن حمایت می کرد ، چنانکه از عمویش عمر بن یزید سابری نقل شده که گفت : " برادر زاده ام هشام از مذهب جهمیه پیروی می کند و سرسخانه از آن دفاع می نماید " .^۱

و اگر گاهی می بینیم که در بعضی از متون تاریخی نسبت هایی به هشام داده شده مانند اینکه او قائل به جسمیت خدا بود و یا درباره علم خدا همان نظر مذهب جهمیه را داشت (که خدا قبل از خلقت چیزی ، علم به آن ندارد) و . . . این عقاید پیش از آن بود که مذهب تشیع را بپذیرد ، ولی وقتی که به محضر امام صادق (ع) راه یافت برایش همه چیز روشن شد و از هر چه که مخالف با مذهب تشیع بود اجتناب و اعتراض کرد . هشام با تحقیقات دامنه دار خود ، راهها را طی کرد تا حق را که در مکتب امام صادق (ع) بود یافت ، رأیهای او تقلیدی نبود ، از اینرو در همانوقت که مذهب " جهمیه " را انتخاب کرده بود باز در تمام معتقدات ، با عقاید جهمیه موافق نبود ، مثلا در مساله بقای بهشتیان و دوزخیان در بهشت و دوزخ با پیروان این مذهب مخالف بود ، آنها می گفتند سرانجام اهل بهشت و دوزخ ، مرحله زندگی را پایان رسانده (و همچون

۱- ملحقات فهرست ابن ندیم صفحه ۷- اوائل المقالات حاشیه ص ۵۶ - ملل و نحل ص ۴۶ .

جماد) ساکن می‌شوند ولی هشام می‌گفت آنها خلود و بقا دارند.

هشام در این باره با دانشمند معروف معتزلی "نظام"^۱ مناظره‌ای دارد که مناسب است در اینجا به ذکر آن بپردازیم. مناظره آنها به این ترتیب شروع شد که نخست نظام به هشام گفت اهل بهشت بطور دائم در بهشت نمی‌مانند، اگر چنین باشد بقای آنها مانند بقای خدا می‌شود و محال است که چنین بقائی که مخصوص خدا است در آنها باشد. هشام - بقای اهل بهشت با بقای خدا فرق دارد، بقای آنها بستگی به بقاء بخشنده دارد، ولی بقای خدا بقاء بخشنده نمی‌خواهد. نظام - خیر، محال است آنها زندگی دائم و ابد داشته باشند.

هشام - پس آنان پس از مدتی زندگی به کجا می‌روند و چه می‌شوند؟

نظام - خمودی و بیهوشی به آنها رو می‌آورد و آنها

۱- ابواسحاق ابراهیم بن سیار النظام (۱۶۰ - ۲۲۱ هـ) از دانشمندان نامی معتزله است، که در فن بیان و استدلال مهارت فوق‌العاده‌ای داشت، بسیار تیزهوش بود، و با هشام مناظرات و بحثهای متعدد کرد، و در بسیاری از رایها با شیعه توافق داشت (ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۲۸).

از جنبش می‌افتند .

هشام - آیا این مطلب را شنیده‌ای که در بهشت آنچه
که انسان بخواهد و میل داشته باشد موجود است ؟
نظام - آری .

هشام - در این صورت آنها میل پیدا می‌کنند و از خدا
می‌خواهند که تا ابد باقی باشند .

نظام - خداوند چنین اشتعائی را به آنها الهام
نمی‌کند .

(هشام دید نظام جوابهای سربالا می‌دهد بحث را
این چنین مطرح می‌کرد)

- از تو این سؤال را می‌کنم که اگر مردی از بهشتیان
به میوه‌ای روی درخت بنگردد ، یک دست خود را به طرف آن دراز
کند تا آن میوه را بگیرد ، درخت خود را خم کند تا به دست او
برسد ، و در همین لحظه میل به میوه بهتری در درخت (یا
شاخه) دیگر پیدا کند ، و آن درخت (یا شاخه) خم شود و به
دست او برسد ، و فرض کنیم (طبق گفته تو) در همین حال ،
مرحله زندگی او پایان یابد و خمودی و بی‌هوشی او را فرا گرفته
و بی‌جان شود ، و در حالی که دو دستش به دو درخت (یا دو
شاخه) آویزان است ، درخت بالا برود و به صورت اول درآید ،
این مرد ، مصلوب و بدار آویخته خواهد شد ، آیا شنیده‌ای که
در بهشت کسی به دار آویخته شود ؟

نظام - خیر، محال است که در آنجا به دارآویخته شود .
 هشام - نظر تو محالتر از این است، که اهل بهشت
 بمیرند و به صورت جماد بی حرکت درآیند^۱ زهی تصور غلط تو
 خیال می کنی که عده ای برای این آفریده شده اند که پس از ورود
 به بهشت (بخاطر شایستگی) و چند صباحی زندگی به صورت
 موجودی بی حس درآیند، و دیگر هیچ - نه چنین نیست .

۳- از شاگردان امام صادق (ع)

هشام همچنان به بررسی های عمیق و وسیع خود درباره
 ادیان و مذاهب ادامه می داد، تا اینکه مذهب نهائی و واقعی
 را یافت و آن مذهب تشیع بود، او به محضر امام صادق (ع)
 راه یافت، و خود را در برابر او شاگردی بسیار کوچک دید، و از
 آن پس در کنار این دریای ناپیدا کرانه علم و دانش قرار گرفت
 و بسیار خوشوقت بود که در پرتو تحقیق و بررسی، به چنین
 مکتب علمی بزرگ دست یافته است .

هشام مردی بحاث و گستاخ در رد و اثبات بود و در
 نیروی جدل و بیان نظیر نداشت، در عین حال عشق سرشار به
 شناخت و بینش داشت، و تا چیزی را نمی شناخت باور نمی کرد،

۱- اختیار معرفة الرجال کشی ذیل ترجمهء هشام - تنقیح
 المقال ج ۳ ص ۳۹۷- هشام بن حکم (عبدالله نعمه) ص ۵۳-
 ۳۱۶- قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۷۹

اینگ او با چنین روحیه‌ای آنچنان به امام صادق (ع) و مکتبش پیوند یافته که دیگر خلل پذیر نیست، این از آن رو است که این مکتب را از روی بینش و منطق پذیرفته است، نه از روی تقلید و متابعت از دیگران.

عمویش "عمر بن یزید سابی" که از بزرگان علم و ادب در مکتب تشیع بود، نیز نقشی در پیوند هشام به امام صادق (ع) دارد، که در اینجا مناسب است، به داستان او پردازیم تا آغاز پیوند هشام را در آینه‌ای این داستان مشاهده کنیم و ضمناً به نیروی تحقیق و عشق سرشار هشام به شناخت مسائل و جدیت دقیق و ژرف او در این راه پی ببریم.

عمر بن یزید گوید: برادر زاده‌ام هشام، مذهب جهمیه را انتخاب کرده بود و از طرفداران پروپا قرص این مذهب بشمار می‌رفت، روزی از من تقاضا کرد که او را به محضر امام صادق (ع) ببرم تا با امام به بحث و مناظره پردازد، به او گفتم قبل از اجازه از آنحضرت، من این کار را نمی‌کنم، بناشد اجازه بگیرم، اگر اجازه داد هشام را به خدمتش ببرم.

بالاخره به خدمت امام شرفیاب شدم و درباره شرفیابی هشام صحبت کردم، اجازه داد، از محضر امام خارج شدم، چندگامی برنداشته بودم که به یاد بی‌باکی برادر زاده‌ام افتادم و به محضر امام بازگشته عرض کردم هشام آدم سرسخت و جدلی است (و به این زودی زیر بار نمی‌رود، و در راه عقیده خود

بسیار محکم است...) فرمود: آیا مرا به وجود او می ترسانی؟
از گفتارم شرمنده شدم و فهمیدم که لغزش پیچیده
کردم، در حال شرمندگی از محضر امام خارج شدم، نزد هشام
آمده و جریان اجازه امام صادق (ع) را به او گزارش دادم،
هشام فوق العاده خوشحال شد.

همراه هشام به محضر امام صادق (ع) رفتیم، پس از
ملاقات، امام از هشام سئوالی کرد، هشام سر در گریبان فکر
فرو برد و همچنان ساکت ماند، و بعد سر برداشت و از امام
تقاضا کرد که برای پاسخ به آن سئوال وقت بیشتری بدهد، امام
وقت داد، هشام از حضور امام مرخص شد، چند روزی برای
پاسخ آن سئوال متحیر بود ولی فکرش به جایی نرسید، به
حضور امام آمد و اظهار داشت جواب این سئوال را نیافتم.

امام این بار مسائل دیگری را در فساد و سستی عقیده
مذهب هشام طرح کرد، هشام فرو ماند و در حال تحیر و فکر
و ناراحتی از محضر امام مرخص شد، چند روزی نیز در میان
دریای حیرت و حزن بسر برد.^۱

۱- هشام گرچه روشنائی خورشید را با اینکه ابرها جلو آنرا
گرفته می بیند، اما بقدری در راه عقیده اش محکم است، به این
زودی تا صد درصد قانع نشود قبول نمی کند، چه آنکه او
می خواست، مسائل دینی را از روی درایت و شناخت بپذیرد.

تا روزی با عمویش "عمر بن یزید" ملاقات کرد و از او تقاضا کرد باز از امام صادق (ع) اجازه بگیر تا به خدمتش بروم. عمر بن یزید به محضر امام رفت اجازه مجدد برای ورود هشام خواست، امام (ع) فرمود به او بگو فردا بخواست خدا فلان ساعت در محلی که "حیره"^۱ نام دارد، منتظر من باشد. جریان را به هشام گفتم، هشام بسیار خوشحال و مسرور شد، فردا پیش از آنکه امام صادق (ع) به آن محل برود، به آنجا رفت و در انتظار امام (ع) بسر برد. من پس از چند روزی با هشام ملاقات کردم و پرسیدم بالاخره آن روز که به "حیره" برای ملاقات امام صادق (ع) رفتی چه شد و چه نتیجه گرفتی؟

گفتم در آنجا منتظر بودم یکوقت دیدم جعفر بن محمد الصادق (ع) سوار بر اشتری شده و می‌آید، وقتی که چشمم به او افتاد و او نزدیک آمد، آنچنان تحت الشعاع نورانیت و عظمت علفی او قرار گرفتم که خودم را بسیار کوچک یافتم، زبانم بند آمد، او در برابر من برای مذاکره و مناظره ایستاد، ولی لحظه به لحظه بر تحیر و مجذوبیت من افزوده می‌شد، وقتی که امام مرا در این حال دید، با اشترا خود از آنجا به طرف یکی از

۱- حیره یکی از شهرهای عراق است، معلوم می‌شود که این ملاقات هشام با امام در یکی از سفرهای امام به عراق بوده است.

کوچه‌های حیره حرکت کرد ، یقین کردم که در این تجلی حضرت
و تحت الشعاع قرار گرفتن من دست خدا در میان بوده است ،
به خاطر آن مقام و عظمتی که امام صادق (ع) در پیشگاه خدا
دارد .

آری بالاخره جذبه معنوی امام کار خود را کرد و مسیر
افکار هشام را دگرگون نمود .

عمر بن یزید می‌گوید: پس از این پیش آمد ، هشام
مذهب قبلی خود را ترک کرد و به مذهب تشیع گروید و در مکتب
امام صادق (ع) از تمام شاگردان آنحضرت پیشی گرفت و تفوق
پیدا کرد.^۱

این است شخصیت بزرگ امام صادق (ع) که حتی
افرادی مانند هشام طاقت درک آنرا نداشتند .

× × ×

در این مکتب و مدرسه عقل و فکر ، هشام پرورش یافت
و در همه معارف اسلامی بویژه در بحثهای امام شناسی توسعه
فکری فوق العاده‌ای پیدا کرد ، او همواره از فرصت استفاده می‌کرد
و مسائل دقیق اعتقادی را از امام (ع) می‌پرسید و سپس با
تحلیل های عقلی خود ، آنها را برای دیگران بیان می نمود .
او پانصد سؤال علمی و کلامی از امام صادق (ع) کرد

۱- رجال کشی ج ۳ ص ۱۶۶- قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۱۸

و پاسخ همه آنها را از امام دریافت نمود، و درباره نامهای خدا و اشتقاقها و فرعهای آن نامها سؤالاتی کرد، امام صادق (ع) به همه آنها پاسخ داد^۱ امام به او فرمود آیا آنچنان فهمیدی که بتوانی مخالفان ما از طبیعیها و پیروان مذاهب دیگر را مجاب کنی، هشام گفت آری.

امام فرمود " خداوند ترا در پرتو این مسائل بهره مند کند و در این راه ثابت و پایدار نماید".

هشام می گوید " پس از طی این مراحل، بخدا سوگند احدی در بحثهای توحیدی و خداشناسی بر من پیروز نشد".^۲

موقعیت هشام در مسیر دفاع از حریم تشیع آنچنان مورد رضایت و خشنودی امام صادق (ع) بود، که روزی هشام را به حضور طلبید و فرمود: درباره تو سخنی را می گویم که رسول خدا (ص) به " حسان بن ثابت" (شاعر معروف عصر رسول خدا که با شعر خود از حریم اسلام و تشیع حمایت می کرد) گفت،^۳ خداوند همواره ترا به روح القدس یاری و تایید کند در این مسیر که ما را با زبان خود یاری می کنی".^۴

۱- توحید صدوق ص ۲۱۹-۲۲۰

۲- لاتزال مویدا بروح القدس مانصرتنا بلسانک (فهرست ابن ندیم - قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۱۷)

۳- مشروح بیان امام صادق (ع) در باره فرعهای واژه "الله" را در کتاب ناسخ التواریخ امام صادق (ع) ط جدید اسلامیه ج ۲ از صفحه ۲۵۵ تا ۲۶۷ بخوانید

× × ×

هشام پس از امام صادق (ع) ، همواره با امام موسی بن جعفر (ع) نیز نماز پیوند داشت و از خرم علم او استفاده می کرد ، و در راه ولایت و تحت نظارت رهبری ائمه اطهار (ع) قدم برمی داشت ، از سخنان او است که می گفت " هرگز کسی را همچون مخالفین ما ندیده ام که از روی عمد و آگاهی ، آنکس را که خدا او را رهبر و ولی قرار داده بود ، عزل کردند و آنکس را که خدا او را رهبر و ولی قرار نداده بود ، به رهبری برگزیدند " و سپس از میان دلیلهای ، حدیث ابلاغ آیات سوره براءت را برای تقدم و برتری علی (ع) بر دیگران عنوان می کند که شرح کوتاه آن این است :

سال نهم هجرت ، ابوبکر به عنوان نخستین مبلغ برای حج ، از طرف رسول خدا (ص) به سوی مکه اعزام می شود تا آیاتی از سوره براءت را (در راه مشرکان) برای مشرکان بخواند (با توجه به آنکه مأموریت خطیری بود) ابوبکر به سوی مکه رهسپار می شود ، در راه ، هنگام صبح آماده نماز می شود ، ناگاه صدای شتر " جدعاء " رسول خدا را از پشت سر می شنود ، با خود می گوید دست نگهدارم تا نماز " صبح را با رسول خدا (ص) بخوانم ، حتما رسول خدا است که می آید ، ناگاه علی (ع) را سوار بر شتر می بیند ، آنگاه از علی (ع) می شنود که برگردد ، من از طرف رسول خدا مأمور شده ام تا آیات براءت را به مردم مکه

ابلاغ کنم .

چنانکه جبرئیل بر پیامبر (ص) نازل شده و فرموده .
لَا يُؤَدِّيْهَا إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ " کسی شایسته نیست آن آیات
را ابلاغ کند مگر تو ، یا مردی از تو " .
هشام با این بیان ، تنها شایستگی علی (ع) را برای
رهبری و خلافت اثبات می‌کند ، و می‌گوید او است که از
پیامبر بود و چکیدهٔ ایدهٔ پیامبر به غیر او .^۱

۱- اقتباس از قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۱۸ بنقل از فهرست ابن -
ندیم ص ۷

گرایش به حق در دوران جوانی :

موضوع جالب توجه دیگر اینکه هشام در همان سرآغاز جوانی پس از طی مراحل از علم و بحث ، به مذهب جعفری گرویده و جزء شاگردان امام صادق (ع) شده است ، چنانکه از روایات متعددی این مطلب استفاده می شود .

از جمله : یونس بن یعقوب می گوید در حضور امام صادق بودم ، دیدم یکنفر از اهل شام خدمت آنحضرت شرفیاب شد و اظهار داشت که من در علم فقه و کلام و فلسفه ید طولائی دارم و برای مناظره به اینجا آمده ام . . . امام صادق (ع) هشام را طلبید ، وقتی هشام شرفیاب شد ، بقدری امام (ع) به او محبت کرد که گمان کردیم او از فرزندان عقیل است ، در این موقع تازه چند تار موئی در صورتش روئیده شده بود ، و همه ما از نظر سن از او بزرگتر بودیم ، امام صادق (ع) با توجه مهر انگیز خود به او فرموده : این مرد با قلب و زبان و دستش (عملش) یاور ما است ، سپس مناظره شامی با هشام شروع گردید که بعدا خاطرنشان خواهد شد .^۱

۱- کتاب اصول کافی باب الاضطرار الی الحجة بنقل از قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۳۵

از مرحوم شیخ مفید نقل شده که گفت هشام آنقدر در نزد امام صادق (ع) دارای مقام و منزلت بود که روزی امام صادق (ع) با بزرگان از اصحاب خود مانند حمران بن اعین ، قیس ماصر ، یونس بن یعقوب و ابی جعفر احول و ... در "منی" نشسته بودند ، در این موقع هشام که تازه از گونه‌هایش روئیده بود ، به حضور امام صادق (ع) شرفیاب شد ، امام احترام شایانی به هشام کرد ، و او را در حریم خود نشاند ، و از همه اصحاب او را بیشتر گرامی داشت ، با اینکه همه آنها از نظر سن از هشام بزرگتر بودند ، این احترام فوق العاده امام به جوان نورسی ، به آنها برخورد ، امام وقتی به این جریان توجه فرمود خواست به آنها بفهماند که احترام او ، بدون جهت نبوده است ، نخست فرمود: " این جوان با قلب و زبان و عملش از ما حمایت می‌کند " سپس سئوالاتی در باره نامهای خدا و فروعات آن نامها از هشام کرد ، جواب درست شنید ، سپس فرمود : ای هشام آیا آنچنان فهم و درکی داری که مخالفان ما از طبیعی‌ها و منکرین را مغلوب کنی؟ هشام عرض کرد آری . امام فرمود : خداوند ترا در این راه ثابت قدم و بهره‌مند بگرداند ، هشام عرض کرد بخدا سوگند در بحثهای خداشناسی و توحید ، احدی مرا مغلوب نکرده تا اینکه بحث به نفع من تمام شده است ^۱ و

۱- تنقیح المقال ج ۳ ص ۲۹۴- اصول کافی ج ۱ ص ۸۷ و ۱۱۴

طبق روایاتی ، سپس امام (ع) از داستان مناظره هشام با عمرو-
بن عبید معتزلی پرسید ، او نیز آن داستان را بیان کرد که
بعذا خاطر نشان می شود .
از این مطلب استفاده می شود که هشام در همان دوران
جوانی ، راه راست را شناخته بود .

نگاهی به مدرسه امام صادق (ع) و شاگردان او

بنی امیه پس از هزار ماه حکومت، در سرازیری سقوط قرار گرفته بودند، تخت و منبر و خلافت به بنی عباس واگذار می شد، در این دوران آشفته دوتن از ائمه بزرگوار امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) فرصت را غنیمت شمرده، از سرگرمی ستمگران به جنگ، استفاده کرده و به بیان علوم اسلام پرداختند امام باقر (ع) نسبت به امام صادق (ع) چندان آزادی نداشت ولی امام صادق (ع) با منتهای آزادی به گسترش علوم پرداخت و در اندک زمانی شاگردان بسیار اطراف حضرتش را گرفتند، او ۶۵ سال عمر کرد و بیشتر از همه ائمه (ع) زندگی نمود و از همه آنها فرصت بیشتری بدستش رسید.

شاگردان و دانشمندانی که از مدرسه امام (ع) بر -
خاستند و از او نقل روایت و حدیث می کردند بیش از چهار
هزار نفر بودند.^۱

۱- در این باره کتاب المراجعات (مراجعة ۱۱۰) رجوع شود.

شیخ طوسی در رجال خود تعداد آنها را ۳۱۹۷ مرد و ۱۲ زن ذکر کرده است .

عصر امام صادق ، عصر حساسی بود ، افرادی مثل ابن ابی العوجاء ، ابن طالوت ، ابی اعمی ، ابن مقفع و ابوشاکر دیصانی به نشر افکار مادی و الحاد پرداخته بودند و طرفداران بسیاری داشتند .

امام صادق (ع) در برابر این افکار و تلاشهای ضد دینی همچون سد محکم و خلل ناپذیری بود ، و با کمال مهربانی و استدلال پاسخ ایرادهای آنها را می داد ، بطوری که بسیاری از اینها به اسلام گرویدند .

اما امام (ع) به خوبی درک کرده بود که باید به پرورش شاگرد در رشته های گوناگون پرداخت ، تا هر کدام جوابگوی مخالفان مذهب در هر رشته باشند ، او افراد با استعداد و خوش فکر و خوش بیان همچون هشام را از جان و دل دوست داشت ، و با توجه کامل استعدادهای آنها را پرورش می داد ، طولی نکشید که در مکتب امام صادق (ع) مردان بزرگی چون زرارۀ بن اعین ، جمیل دراج ، عبدالله بن مسکان ، عبدالله بن بکیر ، حماد بن عیسی ، ابان بن تغلب ، جابر بن حیان ، مفضل بن عمرو . . . بپا خاستند که هر کدام می توانستند در رشته های مخصوصی ، به هر گونه ایرادها و بحثهای مخالفان پاسخ مستدل بدهند .

موقعیت علمی هشام قهرمان این کتاب به جایی رسید
 که امام صادق (ع) فرمود هشام ، مدافع حق ما و پیش‌برنده
 گفتار ما ، و اثبات‌کننده درستی ما ، و درهم شکننده بافته‌های
 باطل مخالفان ما است ، کسی که از او پیروی کند و در مسیر
 بحثها و گفتار علمی او گام بردارد ، از ما پیروی کرده ، و کسی که
 با او مخالفت کند و راه انکار را پیش گیرد با ما دشمنی کرده و ما
 را انکار کرده است " ^۱

۱- هشام بن حکم رائد حقنا و سائق قولنا الموبد لصدقنا
 والدامغ لباطل اعدائنا من تبعه و تبع اثره تبعنا و من خالفه
 والحد ، فقد عادنا والحدفينا (تنقيح المقال ج ۳ ص ۲۹۵ به
 نقل از معالم ابن شهر آشوب - قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۳۵)

دوره تخصصی در مدرسه امام صادق (ع)

موضوع شایان توجه اینکه بسیاری از شاگردان امام صادق (ع) علاوه بر معلومات عمومی مذهب، در محضر علمی آن حضرت در رشته‌های مخصوصی، دوره تخصصی می‌دیدند، مانند زراره بن اعین که در رشته "فقه" تخصص پیدا کرده بود، و حرمان در رشته ادبیات عرب، و مومن الطاق و هشام در علم کلام و فلسفه، و جابر بن حیان که در علوم طبیعی و شیمی و... متخصص شدند.

در اینجا مناسب است به این فراز تاریخی مربوط به مدرسه علمی امام صادق (ع) توجه کنیم، و ضمناً برجستگی و فوق العادگی "هشام" از سایر شاگردان امام (ع) را در آینه این فراز تماشا نماییم.

یکی از دانشمندان از اهل شام اجازه گرفت و به حضور
امام صادق (ع) شرفیاب شد، شاگردان برجسته امام صادق (ع)
در محضر آنحضرت بودند، دانشمند شامی وقت ورود سلام
کرد و به اشاره امام در مجلس نشست، امام از او پرسید
فرمایشی داری؟

مرد شامی - اطلاع یافته ام که تو به پاسخ همه سئوالها
آگاهی و علم داری، به محضر برای بحث و مناظره در مسائل
آمده ام.

امام - در چه مساله‌ای می‌خواهی سئوالات خود را طرح
کنی و به مناظره و بحث بپردازی.

مرد شامی - درباره ادبیات قرآن، در مورد اعراب و
قطع و وصل و حرکات کلمات آن.

امام (ع) به "حمران" یکی از اصحابش فرمود پاسخ
سئوالات این مرد را بده.

مرد شامی - من آمده ام با تو بحث کنم نه با حمران.
امام - اگر تو براو پیروز شدی مثل این است که بر من
پیروز شده‌ای.

دانشمند شامی متوجه شد و سئوالات ادبی خود را طرح
کرد، و حمران، به همه سئوالهای او پاسخ قانع کننده داد،
شامی به حضور امام (ع) عرض کرد، حمران تمام سئوالهای مرا

پاسخ داد و کاملاً مرا مجاب کرد .

سپس دانشمند شامی به امام (ع) عرض کرد اینسک
می‌خواهم در علم و بیان عرب با تو بحث کنم .

امام به ابان بن تغلب فرمود با این مرد شامی دربارهٔ
علوم عربی ، بحث کن ، طولی نکشید که دانشمند شامی در این
بحث با "ابان" نیز مغلوب شد ، و جوابهای خود را گرفت .

سپس دانشمند شامی به امام عرض کرد می‌خواهم در
" علم فقه " با شما سخن بگویم .

حضرت به زراره فرمود با این مرد شامی دربارهٔ علم
فقه بحث کند ، زراره با او در این مورد به گفتگو پرداخت ،
طولی نکشید که مرد شامی در این رشته نیز مجاب و مغلوب شد
سپس دانشمند شامی به امام (ع) عرض کرد ، می‌خواهم
در علم کلام و فلسفه با شما گفتگو کنم ، امام به مؤمن الطاق
فرمود با او در این باره بحث کن ، بین دانشمند شامی و مومن
الطاق بحثهای دقیق کلامی عنوان شد و دامنه پیدا کرد تا
سرانجام مومن الطاق با بیان رسا و مستدلی او را مجاب کرد .

دانشمند شامی متوجه امام شد و گفت می‌خواهم
دربارهٔ جبر و اختیار و اراده با شما سخن بگویم ، امام (ع) به
" طیار " فرمود با شامی در این مورد ، بحث کن ، او به دستور
امام سئوالهای شامی را جواب داد ، در این بحث نیز مرد
شامی مجاب شد .

پس از این ، دانشمندشامی به امام عرض کرد می‌خواهم درباره توحید و خداشناسی بحث کنم ، امام (ع) به هشام بن سالم فرمود با او در این باره بحث کن ، آن دو با هم بحث دامنه داری در این مورد کردند ، تا سرانجام دانشمند شامی مجاب شد .

سپس به امام عرض کرد می‌خواهم درباره " امامت " و مسأله رهبری ، بحث کنم ، امام هشام بن حکم را معرفی کرد و فرمود با این شخص بحث کن ، هشام با بیان رسا و منطقی و شیوای خود آنچنان دور دانشمند شامی را در این بحث احاطه کرد که زبان او بند شده و از گفتار هشام حیرت زده شد . امام صادق (ع) از بحث محکم و متقن هشام و تزلزل مرد شامی ، بسیار مسرور شد و خنده‌ای شیرین بر لبانش نقش بست .

مرد شامی به امام عرض کرد گویا تو با این ترتیب خواستی بفهمانی که در میان شیعیان ، چنین افراد برجسته‌ای را داری .

امام - آری چنین است ، ای برادرشامی . اما " حمران " با بیان خود بر تو پیروز شد و از حرفی در باره حق از تو سؤال کرد ، نتوانستی جوابش را بدهی ، اما " ابان " با بیان حق خسود باطل را در هم ریخت ، بر تو پیروز گردید ، اما " طیار " همچون پرنده‌ای نشست و برخاست ولی تو در برابرش مانند پرنده‌ای پر

بریده‌ای بودی که قدرت برخاستن نداشتی، اما هشام بن سالم ،
بطور احسن در بحثهای علمی خود پرواز کرد و به مقصد رسید .
اما هشام بن حکم ، او (با کمال اتقان) بحق ، سخن
گفت و به سرعت بحثهای او ترا به حیرت واداشت .

ای برادر شامی ، خداوند قسمتی از حق و قسمتی از
باطل را گرفت و درهم مخلوط کرد و بعد آنها را در اختیار انسانها
قرار داد ، و سپس پیامبرانی فرستاد ، تا حق و باطل را به مردم
بشناسانند ، پیامبران و اوصیاء آنها بین حق و باطل جدائی
انداختند و هر کدام را مشخص نمودند .

خداوند پیش از اوصیاء ، پیامبران را برانگیخت ، آنها
انسانها را از آنچه که مایهٔ سعادت و فلاح در پیشگاه خدا است
آگاه گردند ، اگر حق و باطل هر کدام جدای از هم بودند ،
نیازی به آمدن پیامبر و وحی نبود ، ولی خداوند آن دورا مخلوط
کرد ، و جدائی آنها را برعهدهٔ پیامبران و ائمه (ع) قرارداد .
دانشمند شامی - براستی که همشینیان و شاگردان تو
رستگارند و سعادتمندند .

امام - بارسول خدا (ص) ، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
همنشین بودند ، که به آسمان می رفتند و از پیشگاه خدا برای
آنحضرت خبر می آوردند ، روی این اساس سخن تو درست است .
دانشمند شامی - مرا از شیعیان خود قرار بده و از محضر
علمی خود به من علم و کمال بیاموز .

امام صادق (ع) به هشام بن حکم فرمود به این مرد شامی درس بده و در تعلیم و تعلم او بکوش، دوست دارم او شاگرد تو شود.

علی بن منصور و ابومالک حضرمی گوید . هشام طبق دستور امام صادق (ع) رفتار کرد و حتی بعد از شهادت امام صادق (ع) می دیدیم که آن مرد شامی با هشام تماس داشت، از شام برای هشام هدایائی می آورد، و هشام با هدایای عراق جبران می کرد.

سپس علی بن منصور اضافه می کند که آن مرد شامی آدم پاک دل و خوش قلبی بود.^۱

در موارد دیگری نیز امام صادق (ع) هشام را مأمور تعلیم افرادی کرده است، و این خود حکایت از این می کند که هشام از نظر عقیده و علم مورد اطمینان امام (ع) بوده است، از جمله یک نفر از اهالی مصر که معتقد به اسلام نبود، برای مناظره خدمت امام صادق (ع) آمد، امام به هشام فرمود: " با این شخص مناظره کن تا ایمان بیاورد، و توجه خاصی به او داشته باش و تعلیم اسلامی را به او بیاموز".

۱- قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۲۹- تنقیح المقال ج ۳ ص ۲۹۸ به نقل از رجال کشی.

از اینرو هشام به عنوان معلم اهل شام و اهل مصر یاد
می‌شد. ۱

۱ - قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۴۶ به نقل از اصول کافی باب
حدوث العالم .

شناختن استاد از ناحیه شاگرد

گاهی گفته می‌شود که باید شاگردان را از طریق شناختن استاد شناخت، و این سخن، بسیار سخن منطقی است چه آنکه نقش نیک استاد خوب برای تربیت شاگردان برکسی پوشیده نیست، ولی گاهی هم گفته می‌شود که می‌توان از برازندگی شاگردان ممتاز و برجسته، استاد را شناخت، مثلاً ما در صفحات تاریخ شاگردان امام صادق (ع) به جابرین حیان برمی‌خوریم که بنیانگذار علم شیمی بود.

او از محضر امام باقر (ع) مدت کوتاهی استفاده علمی کرد، و پس از آن حضرت در ردیف شاگردان امام صادق (ع) قرار گرفت، امام (ع) وقتی که به هوش سرشار و درایت و استعداد جابر توجه فرمود، لطف و مرحمت خاصی در پرورش او داشت تا آنجا که او مانند یک خانه زاد در خانه امام صادق (ع) به سر می‌برد، او در این مکتب آنچنان اوج یافت که از مردان "اعجوبه" تاریخ لقب گرفت.

دائرة المعارف بریتانیا می‌نویسد "مشهورترین علمای طبیعی در قرن دوم هجرت، جابرین حیان، علوم خفیه را از امام صادق فرا گرفت..."

این ندیم در کتاب فهرست می‌نویسد " بیش از صد کتاب در علوم پنهانی و شیمی به جابر نسبت می‌دهند" گفته می‌شود از جابرین حیان، کتابی در هزار صفحه به خط خود او برجا مانده و این کتاب مهمترین تالیفات او است جابر در این کتاب هزار صفحه‌ای، پانصد رساله از امام محقق حقایق جعفر صادق (ع) گنج‌انیده که مملو از علوم خفیه و امهات اسرار است.

اینک چندین جلد کتاب خطی از جابر در کتابخانه‌های مصر و مراکش و سودان موجود است، و بعضی از کتابهای او به زبانهای مختلف اروپا ترجمه شده است.^۱

باشناختن جابر، استاد جابر، امام صادق رامی‌شناسیم همینطور باشناختن هشام پی‌می‌بریم، که مکتب امام صادق (ع) چقدر مکتب‌ارجمند و گرانقدر و پرمحتوی بوده است، در چنین مکتب بود که امثال هشام، جابر، زراره به وجود آمدند و در دنبال همین مکتب بود که بوعلی‌سینا، خواجه نصیر، شیخ بهائی، سیدجمال‌الدین، علامه امینی، علامه طباطبائی و مانند آنها جهان را به علم خود روشن کردند.

× × ×

۱- اقتباس از معصوم هشتم ص ۱۸۵-۱۸۲-والامام الصادق (حیدر اسد) ج ۲ ص ۴۲۵

هشام از شاگردان آگاه و پاکی است که بارها مورد تمجید و تحسین امام صادق و امام کاظم و امام رضا (ع) واقع شد ، مرحوم نجاشی در رجال خود گوید " امام صادق و امام موسی بن جعفر (ع) مکرر هشام را ستودند".

هشام کسی است که درباره امامت ، حق سخن را ادا کرد و بگونه روشن و همه فهم در مورد مسأله رهبری ائمه اطهار داد سخن راند ، با تفکر و دقت نظر خود ، مذهب را (از نسبت های ناروا) پاک ساخت و در صنعت بیان و شیوایی سخن حداقت و ید طولای ویژه ای داشت ^۱

برازندگی هشام در پیشگاه امام صادق (ع) آن چنان بود که به مقام او حسد بردند ، و چنانکه معمول است بزرگان مورد تهمت ها قرار می گیرند ، تهمت ها به او زدند و نسبت های ناروائی به او دادند ، از این رو بعضی از کوتاه فکran شیعه در باره عقیده هشام به شک افتادند .

سلیمان بن جعفر گوید از امام رضا (ع) درباره هشام سؤال کردم ، فرمود " خدا او را رحمت کند ، او بنده ناصح و خیر خواه بود ، اصحاب او از روی حسادت او را اذیت کردند " ^۲

۱- تنقیح المقال ج ۳ ص ۲۹۵

۲- . . . رحمه الله کان عبدا ناصحا و اودى من قبل اصحابه حسدا منهم له (قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۲۶)

هشام از خود چیزی نداشت ، آنچه را که از مکتب قرآن
 و امام صادق (ع) و ائمه دیگر آموخته بود به همان دل بسته
 بود و رای دیگری غیر از رای آنها نداشت ، از نیایشهای او است
 " بارالها آنچه را که از واجب و غیر واجب از نیکی ها
 انجام دادم و می دهم همه اش از رسول خدا و دودمان پاک او به
 خاطر آن موقعیتی که در پیشگاه تو دارند ، آموخته ام ، همهمین
 امور را از من قبول کن و به اندازه آنکه تو شایسته آن هستی ، به
 من پاداش جزیل مرحمت فرما " ^۱

۱- تنفیح المقال ج ۳ ص ۲۹۷- قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۲۹

پشتکار و عشق سرشار هشام در تحصیل علم

در زندگی هشام بطور آشکار این مطلب دیده می‌شود که وی هم خوش استعداد و تیزهوش و نیک فهم بود و هم در راه تحصیل جدیت فراوان و عجیبی داشت، به طوری که گاهی برای پرسیدن سؤالی از امام صادق (ع)، در غیر موسم حج از کوفه به مدینه مسافرت می‌کرد، تا جواب سؤال خود را بگیرد و ایراد مخالفان را با آن رد کند، به عنوان نمونه

یکی از مسائلی که از قدیم مورد گفتگو است و امروز هم دنباله آن گرفته می‌شود، مساله تعدد زوجات از نظر اسلام است قرآن با کمال صراحت در آیه ۳ سوره نساء می‌گوید "و با زنان پاک (مسلمان) ازدواج کنید دو یا سه یا چهار همسر، و اگر می‌ترسید عدالت (بین همسران) را رعایت نکنید به یک همسر قناعت نمائید"^۱

۱- فانذخوا ما طاب لكم من النساء مثنی و ثلاث و رباع فان خفتن الاتعدلو فواحدة.

منظور از عدالت در اینجا بدون تردید، عدالت در امور زندگی از قبیل هم‌خوابی و وسائل زندگی و رفاه و آسایش است، نه محبت‌های قلبی که خارج از قدرت انسان باشد.

قرآن در آیه ۱۲۹ همین سوره می‌فرماید "هرگز نمی‌توانید در میان زنان عدالت کنید هرچند کوشش نمائید."^۱

بعضی با ضمیمه کردن این آیه با آیه قبل چنین نتیجه گرفته‌اند که تعدد زوجات مشروط به عدالت است، و عدالت هم ممکن نیست، پس تعدد زوجات در اسلام ممنوع است.

عین این ایراد را ابن‌ابی‌العوجاء که از مادیین معاصر امام صادق (ع) بود پیش‌هشام طرح کرد هشام پاسخ این سؤال را نیافت، برای این منظور وی جواب نگذاشتن ایراد مخالف از عراق به سوی مدینه رهسپار شد، پس از شرفیابی خدمت امام صادق (ع)، امام از آمدن هشام به مدینه در غیر وقت حج تعجب کرد، او عرض کرد که مساله‌ای پیش آمده برای آن که — اینجای آمده‌ام، سؤال خود را طرح کرد، امام فرمود منظور از عدالت در آیه سوم سوره نساء، عدالت در نفقه (ورعایت حقوق همسری و طرز رفتار و کردار) است، و اما منظور از عدالت در آیه ۱۲۹ که امری محال شمرده شده، عدالت در تمایلات قلبی است (بنابر این تعدد زوجات با حفظ شرایط اسلامی، نه ممنوع

۱- ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم .

است و نه محال) هنگامی که هشام از سفر بازگشت و این پاسخ را در اختیار ابن ابی العوجاء گذاشت ، او سوگند یاد کرد که این پاسخ از خود تو نیست .^۱

آری هشام تا این حد برای کسب علم ، و دفاع از حریم اسلام کوشا بود ، امام صادق (ع) نیز چون زمینه رشد و توسعه فکری را در هشام می دید ، با نظر و توجه ویژه ای به پرسش های او گوش فرا می داد ، و بخصوص در مسائل دقیق اعتقادی ، با بهترین بیان هشام را قانع می کرد ، و به این ترتیب هشام پله های نردبان مدارج علمی را می پیمود .

در کتاب توحید صدوق نمونه هایی از پرسشهای هشام و پاسخهای امام (ع) آمده است ، از جمله روزی از امام (ع) پرسید دلیل برای آنکه خدا یکتا و بی همتا است چیست ؟ امام فرمود دلیل بر آن " پیوند و هماهنگی منظم پدیده های خلقت و کمال و عدم نقض آنها " است ، چنانکه قرآن می فرماید **لَوْ كَانَ فِیْهِمَا الْهُدَىٰ لَأَلَّاهُ لَفَسَدَتَا** " اگر در زمین و آسمان معبودانی جز خدا بودند ، آن دو تباه می شدند " . (انبیاء - ۲۱)^۲

و نیز فرمود " خداوند نه مانند چیزی است ، و نه چیزی مانند او است ، آنچه در ذهن بشر به عنوان خدا قرار می گیرد ، از مخلوق (ذهن) است " .

۱- تفسیر نمونه ج ۴ ص ۱۵۵ به نقل از تفسیر برهان ج اول ص ۴۲۰

۲- توحید صدوق ص ۲۵۴

تلاش و آگاهی هشام در علوم مختلف :

هشام تنها در علوم عقلی و مسائل اعتقادی فکـر نمی کرد ، بلکه هر جا که حمایت از حریم اسلام صدق می کرد ، رشد فکری و روشن بینی خود را به آنجا می کشاند ، از اینرو در تاریخ ، گاهی او را در صدر علوم کلامی و فلسفه می یابیم و گاهی او را از راویان موشق حدیث ، و زمانی فقیه و صاحب فتوا و هنگامی هم متبحر در علم اصول فقه و بالاخره گاهی هم اهل بیان و قلم در رشته های دیگر .

در علم روایت و درایت علاوه بر اینکه خود از راویان مورد اطمینان بود ، و در این مورد کتابهایی نوشت مانند " الاخبار کیف یفتح " و کتاب " اصل " که از اصول اربعه^۱ است و مرحوم شیخ طوسی این کتاب " اصل " را به دو طریق منسوب به هشام می داند .^۱ شاگردانی نیز در این رشته ، که از او نقل روایت می کردند داشت ، مانند :

۱- فهرست شیخ شرح حال هشام .

۱- ابواحمد محمد بن ابی عمیر که از بزرگان روات موثق شیعه است .

۲- ابو محمد صفوان بن یحیی بجلی کوفی کـــــــــــــــــه موثقتترین مردم زمانش بود .

۳- حماد بن عثمان بن زیاد که از بزرگان موثق شیعه بود ، او از افرادی است که شیعه اجماع بر صحت حدیث او کردند چه آنکه از غیر افراد موثق ، نقل حدیث نمی کرد .

۴- یونس بن یعقوب ، که مورد اطمینان بود .

۵- علی بن معبد بغدادی .

۶- علی بن حکم انباری .

۷- یونس بن عبدالرحمن که از بزرگان مورد اطمینان شیعه بود .

۸- نشیط بن صالح بن لفافه .

۹- ابوالحسن علی بن منصور که از شاگردان هشام در علم کلام نیز بود ، و کتاب " التدبیر " و " الامامه " را تالیف کرد- و افراد دیگر .

در علم فقه و اصول - هشام در علم فقه ید طولا داشت ، دستورات اسلامی را از روایات استنباط می کرد و حتی در این باره کتابهایی مانند " علل التحريم " و " کتاب الفرائض " و ... نوشت .

و در علم اصول فقه نیز، ابتکاراتی داشت، و از دیگران پیشی گرفت و کتاب "الفاظ" را نوشت و دارای آراء گوناگون در اصول فقه بود، "تواتر" در روایات را موجب علم می دانست، "استصحاب" را که از ارکان اصول فقه است صحیح می دانست و می گفت "اگر مردی از خانواده اش دور شده به مکه مسافرت کند و یا غایب و متواری شود، بر ما لازم است که بنا بگذاریم بر زنده بودن او تا خلاف آن ثابت شود". او "اجماع" را نیز قبول داشت، در صورتی که باتفاق آراء باشد.^۱

x x x

هشام در علوم دیگر مانند روانشناسی و علوم تجربی و انسانی و... نیز اطلاعات دامنه داری داشته است، کافی است که در این مورد به این نمونه تاریخی که حاکی از اطلاعات وسیع هشام در علوم مختلف است اشاره کنیم. مسعودی در مروج الذهب^۲ گوید ابراهیم سیار نظام که از بزرگان و رهبران معتزله است، همراه عده ای از صاحب نظران و فیلسوفان عصر مانند ابوالهذیل علاف معتزلی، و هشام بن حکم، و بشر بن معتمر، و ثمامه بن اشرس و بسیاری دیگر در

۱- مشروح مطلب را در کتاب انتصار ص ۱۵۸-۱۳۹ مطالعه کنید

۲- ج ۶ ص ۳۶۸ ط پاریس ج ۱ ص ۳۸۵ ط عبدالحمید.

مجلس وزیرهارون الرشید "یحیی بن خالد برمکی" به‌گرد هم آمده بودند، و بحث می‌کردند.

وزیر به آنها روکرد و گفت سخن دربارهٔ کمون، ظهور، قدم، استطاعت، جوهر و کمیت به درازا کشید، از شما تقاضا دارم که دربارهٔ "عشق" سخن بگوئید، هرکدام سخنی دربارهٔ "عشق" گفتند، و در آن جلسه رسمی وزارت، آن گفتار ثبت گردید، وقتی که نوبت به‌هشام رسید، در این موضوع بیان بسیار فصیح، با عبارات شیوا و جالب ایراد کرد که تحسین همگان را برانگیخت، فشردهٔ گفتار او چنین است

"ای وزیر، عشق طوری است که زمان آنرا نصب کرده کسی جز افراد خالص وزیده‌ای در میان پریشانیه و ابتلائات، صید آن نمی‌گردد، وقتی که عاشق در شبکه آن طور قرار گرفت دیگر از آن جدا نمی‌شود، و پیوندش با آن ناگستنی و خلل ناپذیر می‌گردد - چنین پیوندی بدست نمی‌آید مگر در سایهٔ اعتدال در روش و همبستگی و درستی در پیمودن راه و همت شایسته، زوایای دل و درون جگر، مقتل عشق است، عشق‌زبان فصیح را از حرکت باز می‌دارد، و صاحبش را شیفته و شیدای جمال دل‌آرای معشوق می‌کند"^۱

۱- ترجمه به معنی و اختصار، و اقتباس از کتاب هشام بن حکم (عبدالله نعمه) ص ۵۹ - ۶۳ باید توجه داشت که منظور از این عشق، عشق حقیقی به خدا و حقیقت است.

× × ×

اینجا است که می‌توانیم با کمال صراحت بگوئیم
هشام جامع معقول و منقول بود و از برجسته ترین متکلمین و
متفکران شیعه و استاد بزرگ اسلامی در قرن دوم بوده است ، به
شهادت تاریخ ، به شهادت وجدان ، به شهادت علم ، بشهادت
دانشمندان بزرگ دنیا تا آنجا که علی بن اسماعیل میثمی یکی
از بزرگان علمای شیعه در همان قرن ، در زندان هارون الرشید
وقتی که می‌شنود هارون ، هشام را تحت تعقیب قرار داده و
تلاش پی‌گیر در دستگیری او می‌کند ، می‌گوید " انا لله وانا اليه
راجعون " از این فاجعه که اگر هشام کشته شود ، چه بسیار از علم
از دست ما می‌رود ، هشام بازوی ما و بزرگ ما و مرد مورد توجه
خاص در میان ما است " ۱

تمجید دیگران از هشام

عظمت علمی هشام نه تنها شیعیان را به تمجید و تحسین واداشته، بلکه زبان دیگران نیز مشحون از تمجید و ستودن او است.

ابن ندیم دانشمند معروف اهل تسنن گوید " هشام از متکلمین شیعه از افرادی است که حق سخن را بطور واضح درباره امامت گشود، و مذهب را از (نسبت های ناروا) پاک ساخت و در صنعت بیان و حاضر جوابی، مهارت ویژه ای داشت... " ^۱

شهرستانی در ملل و نحل می نویسد " هشام مردی صاحب نظر عمیق در اصول بود " (ج ۱ ص ۱۰۸)

احمد امین نویسنده معروف معاصر مصری با اینکه از دانشمندان متعصب اهل تسنن است در باره هشام می نویسد

۱- فهرست ابن ندیم ص ۲۴۹

"هشام از بزرگترین شخصیت‌های شیعه در علم کلام است، او مردی جدلی و نیرومند در بحث‌ها بود، با دانشمندان معتزله مناظراتی داشت، در کتاب‌های ادبی، مناظرات گوناگون بسیار از او نقل شده که حکایت از حاضر جوابی و نیرومندی او در بحث و بررسی مسائل دقیق می‌کند"^۱

لیفات و آثار قلمی هشام

هشام تربیت شده^۱ مکتب قرآن بخوبی درک کرده بود
ه " بیان " و " قلم " از ارکان اساسی تعلیم و تعلم است و از
زرگترین نعمتهائی است که به بشر داده شده، و نیز می دانست
که جهاد گاهی با بیان است و گاهی با قلم^۱ و برآستی که با
این دو راه دفاع از حریم تشیع راستین، جهاد و فداکاری های
پی گیر و شکست ناپذیری کرد.

۱- الجهاد جهادان جهاد بالبیان و جهاد بالبنان.

او با قدرت قلمی خود بیش از سی کتاب در رشته های مختلف علوم اسلامی نوشت ، با کمال تأسف کتابهای او در همان اوائل حکومت بنی عباس در دسترس بوده ولی امروز از آنها اثری نیست^۱ و اگر آن کتابها تا به امروز باقی می ماندند ، در حقیقت سهم بسزائی در تفوق مکتب اسلامی داشتند ، این کتابها همانگونه که از اسمشان پیدا است نوعاً در بحثهای کلامی و رد مخالفان مذهب و مادیها و دوگانه پرستان و اشاعره و مرجئه و معتزله نوشته شده و اصول بنیادی اسلام را از دیدگاه امام صادق (ع) تشریح نموده است .

هشام نخستین کسی است که بحثهای عقیدتی به ویژه بحث امامت را با قلم شیوای خود بررسی کرده و راه پژوهش را بروی آیندگان گشوده است بعضی مانند دانشمند رجالی معروف نجاشی^{۲۹} کتاب و بعضی مانند شیخ طوسی^{۲۸} کتاب^۲ و برخی مانند ابن ندیم^{۲۶} کتاب^۱ از تالیفات هشام نوشته اند ، و از مجموع اینها بدست می آید که وی ۳۱ کتاب به ترتیب ذیل داشته است

۱- و روشن است که سانسور و خفقان دستگاه بنی عباس مانع نشر چنین کتابها می شد .

۲- تنقیح المقال ج ۳ ص ۲۹۴-۲۹۵

۱- الفهرست ص ۲۵- در کتاب المراجعات صفحه ۳۱۲ آمده .
"والف هشام بن الحكم كتب اكثرها اشهر منها تسعة وعشرون كتاباً .

- ١- كتاب الامامه (بررسى مسأله رهبرى) .
- ٢- كتاب الدلالات على حدوث الاشياء (دلائل حدوث اشياء)
- ٣- كتاب الرد على الزنادقه
- ٤- كتاب الرد على اصحاب الاثنين (پاسخ به مكتب دوگانه پرستى) .
- ٥ - كتاب التوحيد .
- ٦ - كتاب الرد على هشام الجواليقى .
- ٧- كتاب الرد على اصحاب الطباع (پاسخ به ماترياليستها) .
- ٨- كتاب الشيخ والغلام (پیروجوان) .
- ٩- كتاب التدبير فى التوحيد .
- ١٥- كتاب الميزان .
- ١١- كتاب الميدان .
- ١٢- كتاب الرد على من قال بامامة المفضول (رد بر كسى كه معتقد به امامت مفضول است) .
- ١٣- كتاب اختلاف الناس فى الامامه .
- ١٤- كتاب الوصيه والرد على من انكرها .
- ١٥- كتاب الجبر والقدر .
- ١٦- كتاب الحكمين .
- ١٧- كتاب الرد على المعتزله فى امر طلحه والزبير .

- ۱۸- كتاب القدر
- ۱۹- كتاب الالفاظ
- ۲۰- كتاب المعرفة (شناخت) .
- ۲۱- كتاب الاستطاعة .
- ۲۲- كتاب الثمانيه ابواب (هشت باب)
- ۲۳- كتاب الرد على شيطان الطاق .
- ۲۴- كتاب الاخبار كيف يفتح (چگونه فتح باب اخبار
می شود) .
- ۲۵- كتاب الرد على ارسطاطاليس .
- ۲۶- كتاب الرد على المعتزله .^۱
- ۲۷- كتاب اللطاف .
- ۲۸- كتاب المجالس في الامه
- ۲۹- كتاب علل التحريم (در فقه) .
- ۳۰- كتاب الفرائض (ارث) .
- ۳۱- كتاب اصل هشام ، که شيخ طوسی به دو طریق
آنرا نقل کرده و قبلا یادآوری شد (منظور از " اصل " در اینجا
کتابی است که روایات را مستقیما یا با یک واسطه از معصوم
نقل کند)^۱

۱- در فهرست ابن ندیم این کتابها تا ۴۶ شماره ذکر شده .
۱- ولی باکمال تأسف اکنون از تالیفات و آثار قلمی هشام جز
نامی در کتابها چیزی باقی نمانده .

قابل توجه اینکه هشام در زمان خلافت مهدی عباسی (۱۹۸-۱۶۹ هـ) با آراء و نظریات مختلفی روبرو بود ، و دست مرموز مهدی عباسی در کار بود که با فرقه سازی و به وجود آوردن دسته‌هایی بنام های "زراریه" ، "عماریه" ، "یغفوریه" " جوالیقیه" و طرفداران سلیمان اقطع و نظریات گوناگون دیگر مردم را سرگرم این بحثها نموده و از هشام و افکار درخشان او دور گرداند ، هشام همچنان با بیان و قلم از آراء و افکار اسلامی دفاع می‌کرد ، اما در مخاطره‌ء شدیدی از ناحیه دستگاه عباسی قرار گرفت ، تا آنکه امام کاظم (ع) برای حفظ هشام ، او را بطور موقت امر به سکوت کرد .

خودش می‌گوید امام کاظم (ع) برایم پیام فرستاده " در این ایام (مهدی عباسی) از سخن گفتن خودداری کن ، خطر جدی است " هشام گوید به دستور امام (ع) در این مدت از سخن گفتن خودداری کردم تا اینکه مهدی عباسی از دنیا رفت باز دیگر اوضاع به حال عادی درآمد .^۱

آری هشام در چنین شرایطی با مناظرات عمیق خود ، از مکتب تشیع با بیان و قلم دفاع می‌کرد ، و درباره‌ء بیان شیوا و رسا و جاذب او در بخش مناظرات او سخن خواهیم گفت .

۱- رجال کشی ط بمبئی ط ۱۷۲- قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۲۴

جسادت و نسبت‌های ناروا به هشام :

هرکسی که در جامعه از نظر علمی و جهات دیگر فوق العادگی پیدا کرد ، عده‌ای حسود و منفی‌باف از خدایی خبر از راه‌های مختلف برای کوبیدن او بسیج می‌شوند ، و شکمی نیست که دست‌های نامرئی و مرموز دشمن نیز طبق قاعده "تفرقه بینداز و حکومت کن" آنها را تشدید می‌کند .

طبیعی است که دستگاه بنی‌عباس دشمن شماره یک هشام بود ، چه آنکه او را از زیر دست ترین علما و مدافعان از مکتب تشیع می‌دانست ، آنها به این فکر رسیده بودند که اگر هشام را بقتل برسانند چندان نتیجه‌ای نخواهند گرفت چه آنکه پس از قتل او ، افکار درخشان او با او دفن خواهد شد ،

بهترین راه را این دانستند تا با نسبتها و تهمت‌های ناروا حتی با چند واسطه به زبان شیعه، افکار را نسبت به او مسموم و بدبین کنند، و با عنوان " فرقه هشامیه " هشام و پیروانش را از اسلام جدا سازند .

از اینرو حتی عده‌ای از شیعیان خفته فکر که به مقام هشام حسد می‌بردند با تهمت‌های خائنانه در صدد کوبیدن هشام برآمدند، چنانکه حضرت رضا (ع) می‌فرماید: " اصحاب هشام از روی حسادت، او را مورد اذیت قرار دادند " ^۱ و دانشمند بزرگ آقای صدر گوید " عظمت علمی‌وشان ارجمند هشام موجب شده است که عده‌ای به او حسد بردند، و او را با گفتار بی‌اساس و نسبت‌های ناروا متهم کردند، در صورتی که او از همه آن تهمت‌ها دور بود. " ^۲

از نسبت‌های ناروایی که به او دادند این بود که گفتند او از شاگردان ابوشاکر دیصانی زندیق و یا از شاگردان جهم بن صفوان مؤسس مذهب جهمیه است، در صورتی که (همانطور که قبلاً ذکر شد) او در آغاز تحصیل مدت اندکی از شاگردان آنها بود ولی بعداً به مکتب امام صادق (ع) راه یافت و از شاگردان و مدافعان برجسته این مکتب شد .

۱- قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۲۶

۲- تاسیس الشیعه صدر ص ۳۶۱

از نسبت‌هایی که به هشام می‌دهند این است که
می‌گویند اودرباره وجود خدا، قائل به جسم بودن خدا بوده
است، و می‌گفته خدا هفت وجب است و

این نسبت علاوه بر اینکه در کتاب‌های علمای اهل
تسنن آمده، در کتب شیعه نیز آمده است، مثلاً در کتاب توحید
صدوق^۱ نیز به این مطلب اشاره شده است، و شیخ مفید که از
بزرگان واستوانه‌های جهان تشیع است نقل کرده که هشام قائل
بود که خدا جسم است ولی نه مانند اجسام دیگر.^۲
آیا واقعا هشام قائل به تجسم بود؟

در پاسخ این سؤال مطالبی می‌توان گفت که درپرتو
آن مطالب روشن می‌شود که این نسبت تا چه اندازه روا است:
اولا - یونس بن ظبیان راوی روایت قول هشام به
جسمیت خدا، از افراد مغرض و خرافه پرست و غالی بوده است^۳
ثانیا - چنانکه گفتیم هشام در آغاز مدتی به مکتب
جهمیه پیوسته بود، ولی پس از آنکه به مکتب امام صادق (ع)
پیوست و از مکتب قبل بیرون آمد، در حقیقت از آنچه که
مخالف مذهب تشیع بود بیرون آمد، بنابراین بخوبی روشن
نیست که با این وصف این نسبت از کجا و از چه ریشه ای آب

۱- باب ما جاء انه ليس بجسم ص ۸۴

۲- فصول المختار ج ۲ ص ۱۲۰

۳- المراجعات ص ۳۱۲

می‌خورد ، با توجه به اینکه امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) و امام رضا (ع) هشام را تمجید و تایید و تحسین کرده اند ، اگر او قائل به جسمیت خدا می‌بود ، این بزرگواران او را تایید نمی‌کردند ، بنابراین ممکن است این نسبتها صحیح باشد ولی مربوط به عقیده او قبل از گرایش به مکتب تشیع بوده است .^۱

و ثالثا - ممکن است همانگونه که بعضی از شاگردان او مانند سکاک ، علی بن منصور ، یونس بن عبدالرحمن و فضل بن شاذان رای دادند منظور این بوده که خدا شیئی است نه مثل سایر اشیاء ، احتمال قوی هست که این شاگردان این عقیده را از استادشان هشام گرفته باشند ، بنابراین منظور هشام این بوده که خدا شیء است نه مانند سایر اشیاء .

و رابعا - چنانکه دانشمند بزرگ شیعه سید مرتضی در کتاب الشافی ص ۱۲ گفته است ، رواست که هشام این سخن را از باب الزام خصم و متقاعد کردن مخالف مذهب ، گفته است ، چنانکه نقل شده هشام در مناظره‌ای با ابوالهذیل علاف معتزلی به او گفت " تو می‌گوئی خدا عالم است و به ذات خود علم دارد ، بنابراین ، خدا با موجودات حادث در این مطلب شریک است که علم به ذاتش دارد ، ولی با آنها فرق دارد که علمش

۱- در این باره کتاب الامام الصادق حیدر اسد ج ۱ ص ۱۰۰ مراجعه شود .

عین ذاتش است ، پس خدا عالم است ولی نه مانند سایر
عالمان ، بنابراین چرا نمی‌گوئی خدا جسم است نه مانند سایر
اجسام و صورت است نه مانند سایر صورتها ...^۱

اینکه هشام در مقام بحث و رد کردن مخالف مذهب ،
این جمله را (چرا نمی‌گوئی خدا جسم است نه مثل سایر اجسام)
گفته ، بعضی همین را دستاویز قرار داده و گویند هشام قائل به
جسمیت خدا بوده ، در صورتی که برای متقاعد کردن مخالف
هنگام بحث گفته است نه اینکه عقیده اش این باشد .

و خامسا - گاهی ممکن است کسی در مقام بررسی و
تجزیه و تحلیل مطالب ، نظری به ذهنش بیاید که بر خلاف
مذهب باشد و تصور کند که مطابق مذهب است ، ولی پس از
آنکه درک کرد اشتباه کرده و از مذهب نیست ، از نظر خودچشم
بپوشد ، چنانکه در مورد نظر زراره و هشام درباره " منفی "
نقل شده یونس بن بهمن می‌گوید به امام رضا (ع) عرض کردم .
اصحاب ما در بعضی از امور اختلاف نظر دارند ، فرمود در چه
امری؟ گفتم از جمله ، زراره بن اعین می‌گوید " منفی " (معدوم)
شیء و مخلوق نیست ، ولی هشام گوید " منفی " شیء و مخلوق
است ، امام رضا (ع) به من فرمود: قول هشام درست است .^۲

۱- ملل و نحل شهرستانی ص ۱۵۸

۲- تنقیح المقال مامقانی ج ۳ ص ۲۹۷- قاموس الرجال ج ۹ ص ۲۲۵

در مورد جسم بودن خدا (نه مثل سایر جسمها) احتمال دارد هشام نظری داده ، بعد از امام (ع) پرسیده اند و امام آن نظر را رد کرده است ، چنانکه علی بن ابی حمزه گوید : به امام صادق (ع) عرض کردم هشام از شما نقل می کند^۱ که خدا جسم صمدی نوری است ، امام (ع) فرمود پاک و منزّه است آن خدائی که احدی به کنه ذات او پی نمی برد ، او همتا و مانندی ندارد و شنوا و بینا است ، حواس او را درک نمی کنند ، نه جسم است و نه صورت و نه حد و حدودی دارد .^۲

ولی باید توجه داشت ، وقتی که هشام به اشتباه خود متوجه شد از نظر خود برگشت و توبه کرد ، چنانکه روایت شده ، برای شرفیابی به حضور امام صادق (ع) به مدینه مسافرت کرد ، امام (ع) به او اجازه شرفیابی نداد ، او فهمید که علت بی اعتنائی امام (ع) عقیده اش به جسمیت خدا است ، گفت به خدا سوگند این نظر را نداده ام مگر آنکه گمان کردم موافق نظر امام من است ، اینک که به اشتباه خود آگاه شدم در پیشگاه خدا توبه می کنم ، وقتی که امام صادق (ع) از توبه هشام باخبر شد ، اجازه شرفیابی به او داد و درباره او دعای خیر کرد .^۳

۱- معلوم می شود که هشام از روی اشتباه چنین یافته که ایمن نظر مطابق مذهب امام (ع) است .

۲- تنقیح المقال ج ۳ ص ۳۰۰

۳- کنز الفوائد ص ۱۹۷-۱۹۹- تنقیح المقال ج ۳ ص ۳۰۰ -

از همه این مطالب نتیجه می‌گیریم که این نسبت‌ها و سایر نسبت‌های ناروای دیگری که به هشام داده‌اند، چقدر متزلزل و بی‌پایه است، وضمنه سخن علمای متعصب و بعضی دیگر از اهل تسنن چون ابن تیمیه و ابوعلی جبائی و ابن قتیبه و ابن ابی الحدید^۱ و... روشن می‌شود که در چه پایه‌ای از سستی و نادرستی است، تا آنجا که ابن قتیبه می‌نویسد "هشام از غلات است و قائل به جبر بود و امر "محال" را که هر صاحب عقلی در بطلانش شک نمی‌کند، جایز می‌دانست" (شافی ص ۱۲) و یا ابن تیمیه می‌نویسد هشام از شاگردان ابو شاکر زندیق بود و همچون استادش در راه کفر و الحاد قسـدم برمی‌داشت"^۲

→
مرحوم کراچکی گوید اگر کسی بپرسد با اینکه هشام قائل به جسمیت خدا بود چرا از هشام بیزاری نمی‌جوئید، پاسخ می‌گوئیم که هشام طبق روایت فوق از این قول توبه کرد (قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۳۵)

- ۱- در شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۲۹۵
- ۲- انتصار به نقل از کتاب هشام بن حکم عبدالله نعمه ص ۶۵ یکی از نسبت‌های ناروایی که به هشام داده‌اند این است که او قائل به خدائی علی (ع) بوده است، و برآستی این نسبت بسیار خنده‌آور است (در این باره به کتاب المراجعات ص ۳۱۳ رجوع شود)

تاکتیک برای حفظ هشام

ضمنا باید حتما به این مطلب توجه شود ، صرف نظراز اینکه دست‌های مرموز دشمن برای کوبیدن هشام و امثال هشام درکار بود ، وانگهی حسودان نیز به این امور دامن می زدند ، و روایات دروغین دشمن را به عنوان روایت درست پخش می کردند ، گاهی هم خود امام (ع) برای حفظ اصحاب خود از خطر قتل جمله‌ای می فرمود ، تا آنها را حفظ کند .

مثلا در مورد " زراره " که از دانشمندان و فقه‌ای بزرگ مکتب امام صادق (ع) بود ، دستگاه بنی عباس خیلی مراقب بود که او را دستگیر کند ، ولی پی بهانه می گشت ، و توجه عمیق داشت تا ببیند که زراره تا چه اندازه با امام صادق (ع)

ارتباط دارد، ناگهان در این اثناء معروف شد که امام صادق (ع) فرموده "از زرارہ دوری کنید، او از ما نیست، من از زرارہ بیزارم، هیچ با زرارہ کاری ندارم". این یک نوع تاکتیک عقل پسندی برای حفظ زرارہ بود، و ما اگر امروز به اصل جریان مطلع نباشیم، با دیدن این گفتار امام (ع) نتیجہ می گیریم کہ "زارارہ" مورد تنفر امام (ع) بوده است، چنانکہ در مورد مختار و زید بن علی السجاد (ع) قضاوتہای عجولانہ موجب فتواہای نادرست می شود.

در مورد هشام نیز ممکن است، گاهی فاصلہ گرفتن ائمہ (ع) از او و یا گفتاری بر ضد او، برای حفظ او بوده است، چہ آنکہ حفظ او در حقیقت حفظ یکی از ارکان تشیع بود. ما دیگر در اینجا بیش از این دربارہء مخالفتہائی کہ با هشام شد و نسبتہائی کہ بہ هشام دادند، بہ اطالہ سخن نمی پردازیم^۱ تنها نظر خوانندگان را بہ این موضوع نیز جلب می کنیم کہ طرفداران مکتب معتزلہ، کہ هشام یک سد بزرگ و قوی در برابر آنها بود، نیز شدیدا با هشام مخالفت کردند تا آنجا کہ اعلام کردند "ہشام بدون تردید از اسلام خارج شدہ است" بگونہای کہ یکی از طرفداران آنها در مورد پیروی از

۱- شرح بیشتر در این بارہ بہ کتاب تنقیح المقال ما مقانی ج ۳ ص ۲۹۸ تا ۳۹۱ مراجعہ گردد.

هشام گفت

ما بال من ينتحل الاسلاما متخذاً امامه هشاماً

یعنی چه فایده می برد کسی که خود را به اسلام نسبت می دهد اما هشام را پیشوای خود قرار داده و از او پیروی می کند.^۱

آیا با اینهمه مخالفتها، نمی توان پی برد که نسبتهای ناروا به هشام از چه ریشه هائی آب می خورد؟

حقیقت این است همانگونه که " جاحظ " دانشمند معروف اسلامی گفته بگوئیم اختلاف رای درباره هشام دلیل بر نبوغ و عظمت علمی او است، آیا نشنیده ای که علی (ع) فرمود درباره من دو دسته به هلاکت رسیدند، دوست مفرط و زیاده از حد، و دشمن افراط کننده در دشمنی، این مطلب حکایت از اوج عظمت و شکوه علی (ع) می کند.^۲

در برابر تمام قضاوتهای نادرست و یاوه سرائی ها، و شخصیت شکنیها که متأسفانه نظیر آن در تاریخ بسیار است، امام صادق (ع) چنانکه قبلاً گفتیم صریحاً اعلام کرد:

هشام مدافع حق ما و جلودار گفتار و رای ما، و اثباتگر درستی ما، و درهم شکننده مطالب باطل و بی اساس

۱- التحفه شیخ عباس قمی ص ۴۰۲

۲- ابراهیم بن سيار ص ۷۰- بنقل از کتاب هشام بن حکم عبدالله نعمه .

دشمنان ما است ، کسی که از او پیروی کند و از آثار و افکار او متابعت نماید ، از ما پیروی کرده است و کسی که با او مخالفت کند ، و منکر او شود ، با ما دشمنی کرده و منکر ما شده است " ۱

عالم معروف و بزرگ جهان اسلام سید مرتضی در کتاب شافی (ص ۱۲) گوید آیا با این وصف که امام صادق (ع) آنهمه از هشام تعریف کرده ، رواست که بگوئیم هشام قائل به جسمیت خدا بوده و یا می گفته قامت خدا هفت وجب است و . . . اگر اواز نظر عقیده چنین بود ، امام صادق (ع) هرگز او را مدح نمی کرد ۲

۱- الشافی سید مرتضی ص ۱۲- معالم ابن شهر آشوب- تنقیح المقال ج ۳ ص ۲۹۵ قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۵۵
 ۲- الامام الصادق حیدر اسد ج ۱ ص ۹۹

تهمت دیگر

نسبت ناروای دیگر اینکه شایعه سازان بی دین، شیوع دادند که هشام، گمراه و گمراه کننده است، او در خون امام موسی بن جعفر (ع) شرکت داشته است، این شایعه عده ای را بر آن داشت که خدمت حضرت رضا (ع) شرفیاب شوند و در این باره از او سؤال کنند که اگر این شایعه درست است از هشام بیزاری بجویند، موسی بن مشرقی به نمایندگی از آن عده به پیش آمد و از حضرت رضا (ع) پرسید آیا این شایعه درست است آیا هشام را دوست بداریم یا از او بیزاری بجوئیم.

امام رضا (ع) فرمود هشام را دوست بدارید، وقتی که به شما چنین گفتم، عمل کنید، همین الان برو به شیعیان بگو، امام مرا به ولایت و دوستی هشام امر کرد" ^۱

× × ×

گاهی گفته می شد با اینکه امام موسی بن جعفر (ع) هشام را از مناظره، منع کرده است، باز هشام به بحث و مناظره ادامه می دهد؟

۱- الامام الصادق حیدر اسد ج ۱ ص ۱۵۵ بنقل از جامع الرواه

این شایعه موجب شد که یونس از دوستان هشام نزد وی آمد و گفت مردم اینطور می گویند ، آیا چنین است؟ هشام گفت در دوران خلافت مهدی عباسی ، سخت گیری شدیدی بر فرقه های مختلف اسلامی کردند ، حتی ابن مفضل کتابی درباره فرق مختلف اسلامی برای مهدی عباسی نوشت ، امام موسی بن جعفر (ع) در این موقعیت برایم پیغام داد که از مناظره دست بردارم ، زیرا زیاد سخت گرفته اند ، من نیز اطاعت کردم ، تا آنکه مهدی عباسی از دنیا رفت و اوضاع آرامش پیدا کرد ، و بار دیگر به بحثهای خود ادامه دادم ، این بود پیام امام (ع) که اطاعت کردم .^۱

ضمناً باید توجه داشت که بحثها و گفتار هشام با دشمنان در بعضی از موارد همانند سوراخ کردن کشتی توسط حضرت خضر (که در قرآن آمده) می باشد که نظر به مصالحی اهم بوده است ، و قسمتی از نسبت های ناروا نیز از این رهگذر پدید آمده که دشمن دانا ولی بهانه جو از فرصت استفاده کرده و دوست کوتاه بین بر اثر نرسیدن به حقیقت گفتار هشام ، به او انتقاد کرده است ، بهرحال در هر زمان باید متوجه باشیم و قضاوت عجولانه درباره افراد نکنیم .

۱- بحار ط قدیم ج ۱۱ مناظرات هشام - قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۲۴

چند نمونه از روایات هشام :

از جمله کارهای حساس هشام که حمایت علمی و اسلامی وی از امام وقت بود ؛ نقل روایات و گفتار ائمه اطهار (ع) است که او در این مورد تلاش جدی و پیگیر داشت ، جالب اینکه بیشتر روایات او در باره اصول اسلام و ریشه‌های عقلی و منطقی و بخشهای عمیق اسلامی است ، در اینجا از صدها روایت او به نقل چند نمونه می‌پردازیم :

یکی از روایات او درباره تفکر و تعقل است و بسیار عمیق و جالب می‌باشد این روایت ، از سخنان امام موسی بن جعفر (ع) است و با عنوان یا هشام ، یا هشام مطالبی به هشام فرموده ، نظر به اینکه مفصل و طولانی (حدود ۸ صفحه از کتاب کافی) است ، چند فراز از این روایت را در اینجا نقل می‌کنیم^۱

۱- این روایت بطور کامل در اصول کافی ج ۱ ص ۱۳ به بعد (کتاب العقل والجهل حدیث ۱۲) نقل شده است .

" ای هشام عاقل دروغ نمی‌گوید اگرچه دروغ وسیله
برآمدن خواهشهای نفسانی او باشد " .

x x x

از روایاتی که هشام درباره ارزش فعالیت‌های اقتصادی
از امام صادق (ع) نقل می‌کند این است ، امام صادق (ع) به او
فرمود " دروغی که دیدی صفوف سربازان مقابل هم ایستاده و
آتش جنگ زبانه می‌کشد در چنین شرایط و چنین روزی از کسب
روزی و تأمین زندگی دست بردار " ^۱

x x x

هشام گوید امام صادق (ع) برایم تعریف کرد . در
زمانهای گذشته مردی بود دنیا را از راه حلال طلب می‌کرد ،
به آن نرسید ، از راه حرام طلب کرد باز به آن نرسید ،
شیطان نزد او رفت گفت دنیا را از راه حلال و حرام طلب کردی
به آن نرسیدی ، می‌خواهی ترا به چیزی راهنمایی کنم که هم
دنیایت آباد شود و هم پیروانت زیاد گردند ، گفت آری .

شیطان گفت دینی را اختراع کن و مردم را به آن
دعوت نما ، او دینی را پیش خود ساخت و مردم را به آن
دعوت کرد ، مردم دعوتش را پذیرفتند و پیروان زیادی پیدا
کرد و در دنیا بهره زیادی نصیب شد .

روزی در فکر فرو رفت و با خود گفت این چه کاری بود که کردم ، اظهار پشیمانی کرد و توبه نمود و گفت راه توبه این است که آنچه از افراد را گمراه کردم از گمراهی بیرون آورم ، نزد پیروانش آمد و گفت آن دینی را که شمارا به آن می خوانسدم خودم ساخته بودم و باطل بود از آن برگردید ، آنها می گفتند دروغ می گوئی ، آن دین حق بود ، تو شک پیدا کرده ای ، وقتی او چنین دید زنجیر سنگینی به گردن انداخت و گفت زنجیر را از گردنم نمی گیرم تا خداوند توبه مرا بپذیرد ، خداوند به پیامبری از پیغمبران وحی کرد که به فلانی بگو به عزتم سوگند اگر آنقدر مرا بخوانی تا رگهای گردنت بریده شود ، دعایت را مستجاب نمی کنم مگر اینکه کسی که دعوت ترا قبول کرده و مرده او را برگردانی و او از آن عقیده برگردد .^۱

× × ×

هشام گوید امام صادق (ع) نیز برایم تعریف کرد . عزرائیل نزد موسی (ع) آمد و سلام کرد ، موسی گفت تو کیستی ؟ او گفت من فرشته مرگم ، موسی گفت چه حاجتی داری ؟ او گفت آمده ام روح ترا قبض کنم .

موسی - از کجای بدنم را روحم را قبض می کنی ؟
عزرائیل - از ناحیه دهانت .

موسی - چرا با اینکه با این دهان و زبان با خدایم تکلم

کردم .

عزرائیل - از ناحیهء دستهایت .

موسی - چرا با اینکه با دستهایم تورات را حمل کردم .

عزرائیل - از ناحیه پاهایت .

موسی - چگونه با اینکه با پاهایم به طور سینا برای

مناجات با خدا رفته ام .

به همین منوال عزرائیل گفت و موسی پاسخ داد ، تا

اینکه عزرائیل گفت من دستور دارم که ترا واگذارم تا هر وقت

که خودت مرگ را خواستی به سراغت آیم .

موسی (ع) مدتی زنده ماند تا اینکه در حین عبور مردی

را دید قبری می کند از او پرسید می خواهی ترا در کردن قبر کمک

کنم ، آن مرد گفت آری ، موسی او را کمک کرد تا قبر کاملاً آماده

شد ، در این هنگام آن مرد خواست به میان لحد قبر برود و

بخواهد تا ببیند قبر چگونه است ؟ موسی گفت من به قبر می روم

ببینم چگونه است ، موسی (ع) رفت و در میان قبر خوابید

همانجا مکان خود را در بهشت دید .

هماندم گفت خدایا مرا به سوی خود بخوان ، بیدارنگ

عزرائیل روح او را قبض کرد و همان قبر ، قبر او گردید ، آن کسی

که قبر را می کند ، خود عزرائیل به صورت انسان بود ، از این رو

قبر موسی (ع) شناخته نشد .^۱



وصیت امام موسی بن جعفر (ع) به هشام :

هشام پس از امام صادق (ع) تا آنجا که می توانست از خدمت امام موسی بن جعفر (ع) استفاده می کرد ، امام هفتم چنانکه در کتب حدیث آمده گفتار بسیار با هشام داشت ، از جمله وصایا و سفارشات مخصوصی است که به هشام می کند ، در اینجا به چند فراز از این وصیت توجه کنید :

" ای هشام ، کسی که هوای نفس خود را از ناموس دیگران باز دارد ، خداوند در روز قیامت لغزشهای او را نادیده می گیرد ، و کسی که خشم خود را نسبت به مردم فرو نشاند ، خداوند در روز قیامت غضب خود را از او رفع می کند .

" ای هشام ، آنچه که نمیدانی بیاموز ، و آنچه را میدانی به آنکس که آنرا نمی داند یاد بده ، دانشمند را بخاطر علمش احترام کن ، نادان را بخاطر نادانیش کوچک بشمار ولی او را طرد نکن ، بلکه با او نزدیک شو و به او علم و دانش بیاموز .

" ای هشام ، زراعت در زمین نرم می روید نه در زمین سخت ، حکمت نیز در قلب متواضع می جوشد نه در قلب متکبر خودگام ، چه آنکه خداوند ، تواضع را وسیله عقل و تکبر را وسیله جهل قرار داده ، آیا نمی دانی کسی که به پشت بام رفت (از سرما و گرما) اذیت می شود ، ولی کسی که سرش را به میان خانه آورد (یعنی در میان اطاق قرار گرفت) از سایه خانه استفاده می کند ، و از پناه آن محفوظ می ماند ، همچنین کسی که برای خدا تواضع نکند ، خدا او را خوار می نماید ، و کسی که تواضع کند خدا او را ارجمند می کند " ^۱

افتادگی آموز اگر قابل فیضی

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

۱- اقتباس از وصیت مفصل امام کاظم (ع) به هشام (الامام الصادق حیدر اسد ج ۱ ص ۱۰۷-۱۰۹)

فلسفه بعضی از دستورات اسلامی :

هشام که به عمق دستورات اسلام توجه ویژه‌ای داشت ، بسیار میل داشت به علل و انگیزه آنها پی ببرد و از روی روشن بینی آنها را انجام دهد و لذا گاهی از فلسفه احکام از امام (ع) سؤال می‌کرد ، در اینجا به چند نمونه از سؤالات هشام و جواب امام می‌پردازیم ، باید توجه داشت که امام (ع) در این موارد به بعضی از فلسفه‌های احکام اشاره کرده اند

هشام گوید شخصی از امام صادق (ع) در مورد بعثت رسولان و پیامبران پرسید، امام (ع) فرمود وقتی که برای ما ثابت شد که ما را آفریدگاری بزرگ آفریده، و این آفریدگار، حکیم است و بزرگتر از آنست که وصف شود، و ممکن نیست ما او را ببینیم و با او تماس نزدیک (بسان ملاقات دونفر) پیدا کنیم بنابراین او سفیرانی دارد تا واسطه بین خدا و خلق باشند، و از ناحیه خدا آنها را به سوی مصالح و منافع انسانی راهنمایی کنند و از آنچه که مایه نابودی و گمراهی آنها می شود بر حذر دارند، و همین مطلب ثابت می کند که برای خدا پیامبران و سفیرانی در هر زمان هستند که به اسلحه دلیل و برهان مسلح می باشند تا حکایت از صدق قول آنها کند، تا زمین خدا از حجت خالی نباشد.^۱

فلسفه نماز، و سجده بر غیر خوراکی و پوشاکی :

هشام گوید از امام صادق (ع) پرسیدم فلسفه نماز چیست؟ با اینکه نماز وقت انسان را می‌گیرد و انجامش دشوار است، فرمود نماز دارای علل و فلسفه‌هایی است (از جمله) اگر مردم بی‌آنکه تذکر دهنده و آگاهی بخشی داشته باشند، ترک شوند، و تنها کتابی در دستشان باشد، همچون پیشینیان می‌شوند، که کتابی در میانشان بود اما همدیگر را می‌کشتند و در بیراهه‌ها افتادند و کارشان نامنظم شد، خداوند خواست که مسلمین پیامبرش حضرت محمد (ص) و دعوتش را فراموش نکنند، نماز را بر آنها واجب کرد تا در هر روز در پنج نماز نام محمد (ص) را به زبان آورند، و به دعا و ذکر خدا عادت کنند، تا از خدا و رسولش غافل نگردند و در نتیجه خاطره پیامبر

اسلام (ص) همواره تجدید شود و تازه باشد.^۱

هشام گوید از امام صادق (ع) پرسیدم سجده بر چه چیز جایز است و بر چه چیز جایز نیست، فرمود "سجده جایز نیست مگر بر زمین و چیزی که از زمین می‌روید غیر خوراکی و پوشاکی" عرض کردم علتش چیست؟ که به خوراکی و پوشاکی سجده جایز نیست؟ فرمود سجده کردن بخاطر خضوع در برابر خدا است، شایسته نیست که سجده بر خوراکی و پوشاکی شود، چه آنکه اهل دنیا، بندگان خوراکیها و پوشاکیها، و لسی سجده کننده در سجود خود خدا را عبادت می‌کند، بنا بر این روا نیست که پیشانیش را در حال سجده بر معبود اهل دنیا که مغرور به زرق و برق دنیا شده‌اند بگذارد، سجده بر زمین بهتر است، زیرا برای تواضع و خضوع در برابر خدا شایسته‌تر می‌باشد^۲

۱- اقتباس از علل الشرایع ص ۳۱۷

۲- علل الشرایع ص ۳۴۱

فلسفه هفت تکبیر و . . .

هشام گوید از امام موسی بن جعفر (ع) پرسیدم چرا در ابتداء نماز، گفتن هفت تکبیر، مستحب است؟ و چرا در رکوع نماز می‌گوئیم " سبحان ربی العظیم و بحمده " و در سجده می‌گوئیم " سبحان ربی الاعلی و بحمده " .

فرمود خداوند آسمانهای هفتگانه آفرید و زمین را هفت طبقه کرد و پرده‌ها را هفت عدد قرار داد، وقتی که رسول خدا (ص) شب معراج به آخرین نقطه اعلی رسید، یکی از آن پرده‌ها به رویش گشوده شد، حضرت تکبیر گفت و پس از تکبیر کلماتی که در ابتداء نماز وارد شده خواند، پرده دوم برداشته شد باز تکبیر گفت، به همین ترتیب تا هفت پرده برداشته شد و در هر بار، پیامبر (ص) تکبیر گفت، وقتی که عظمت خدا را دید،

لرزہ براندامش افتاد،، و خم گردید و دستہا را روی زانوان گذاشت و گفت سبحان ربی العظیم و بحمدہ (پاک و منزہ است پروردگار بزرگ من، و حمد و سپاس می کنم او را) وقتی کہ از حال رکوع برخاست و ایستاد، عظمت دیگری از خدا بالاتر از آنچه دیدہ بود دید، بہ سجدہ افتاد و گفت سبحان ربی الاعلی و بحمدہ (پاک و منزہ است پروردگار اعلی و با عظمت من، و حمد و سپاس می گویم او را) تا ہفت بار کہ این جملہ را گفت، لرزہ از اندامش رفع شد. ^۱

فلسفه روزه و حج و ...

هشام گوید از امام صادق (ع) پرسیدم فلسفه روزه چیست؟ فرمود برای اینکه ثروتمند و فقیر مساوی گردند، چه آنکه شخص ثروتمند هر چه بخواهد برایش ممکن است، خداوند خواست، مساوی قرار بدهد بین خلق خود، و ثروتمندشواری گرسنگی را احساس کند، و مزه درد گرسنگی را بچشد و بفهمد که چقدر به گرسنگان و مستمندان سخت می‌گذرد تا به آنها توجه و ترحم نماید.^۱

۱- علل الشرایع ص ۳۷۸-۳۳۲

او می‌گوید از امام صادق (ع) در مورد انگیزه حج و طواف خانه خدا پرسیدم ، فرمود ... در مراسم حج ، مسلمین از مشرق و مغرب در کنار خانه خدا اجتماع می‌کنند ، همدیگر را می‌شناسند ، (جمعی) از تجارت آنهمه جمعیت بهره‌مند می‌شوند آثار و اخبار پیامبر اسلام (ص) را می‌شناسد ، و خاطره انقلاب رسول اکرم (ص) تجدید و تازه می‌شود و به دست فراموشی سپرده نمی‌شود ، و اگر هر قومی در بلاد و شهرهای خود بمانند ، زندگیشان فلج می‌شود ، شهرها (از نظر اقتصادی) خراب می‌گردد استفاده‌های اقتصادی از بین می‌رود ، و از اخبار جهان اسلام بی‌اطلاع می‌گردند . این است فلسفه حج .

او می‌گوید امام صادق (ع) فرمود در زکات فطره ، خرما به مستحق دادن بهتر است ، چه آنکه منفعتش زودتر به مستمند می‌رسد ، از اینرو که تا به او داده شد ، از آن می‌خورد .^۱

فلسفه تحریم ربا :

از جمله سؤالات هشام از امام صادق (ع) در مورد فلسفه تحریم ربا است ، او می گوید امام (ع) در پاسخ این پرسش فرمود " اگر ربا حلال باشد ، مردم تجارتها و آنچه را که به آن نیاز دارند ترک می کنند (در معامله ربوی پول جای سایر معاملات را می گیرد) خداوند ربا را حرام کرد ، تا مردم بجای آن ، دنبال تجارت بروند و به داد و ستد بپردازند .^۱

× × ×

هشام به همین منوال مکرر سؤالات گوناگون در امور مختلف از امام وقت می‌کرد، و لحظه‌ای فرصت را از دست نمی‌داد و برانداخته‌های علمی خود می‌افزود، تا آنجا که گاهی سؤالات گوناگونی می‌کرد از جمله روزی از امام صادق (ع) پرسید چرا در کف دست، مو روئیده نمی‌شود، امام (ع) فرمود به دو جهت، یکی اینکه با کف دست کار و فعالیت در کشاورزی و غیره زیاد می‌شود، از اینرو مو روئیده نمی‌شود دیگر اینکه دست را خداوند وسیله تماس با اشیاء قرار داده، در آن مو روئیده نشده تا دست بخوبی اشیاء نرم و خشن و غیره را لمس و احساس کند و چیزی مانع آن نگردد.^۱

۱- علل الشرایع ص ۱۰۲

آراء و نظریات هشام :

شکی نیست که کسی شایستگی آنرا دارد که بر مسند علم بنشیند و مثلاً به عنوان مدافع مذهب جعفری، خوانده شود که مسائل برای خودش حل شده باشد، و با بررسیها و تجزیه و تحلیل‌های پی‌گیر و دامنه دار، مسائل گوناگون اسلامی را زیر و رو کرده باشد، به گونه‌ای که خودش قدرت اظهار نظر یابد و با استقلال فکر به رد و اثبات بپردازد.

هشام در این مسیر پس از تحصیلات و مطالعات وسیع و دامنه دار، دانشمندی صاحب نظر شده و قبل از ارائه نظر، مسائل اسلامی برای خودش حل شده و روشن بود.

آراء و نظریات او در مبانی اصلی دین همان آراء و نظریات مکتب امام صادق (ع) بود، نهایت اینکه هشام آن آراء و نظریات را که از آن مکتب گرفته بود، در ذهن خود نگه نمی‌داشت، بلکه آنها را به میدان بحث و بررسی عقاید و مذاهب می‌کشاند، بویژه بحث‌های مربوط به امامت را همچون عصای موسی (ع) که مارهای ساحران را بلعید، آنچنان پیاده می‌کرد که پیروزی و درستی نظرش بر همه آشکار می‌شد.

کار ساده‌ای نیست که با واسطه شدن و دست اندرکار بودن هشام، ابوشاکرها و ابن مقفع‌ها و ابن ابی العوجاء‌ها که هر کدام پایه‌گذار مادیگری بودند به سوی مکتب امام صادق (ع) گرایش یابند، و یا هشام موجب اسلام و تشیع جاثلیق بزرگ مسیحی "بریهه" و ابن منصور نمری خارجی و موبد مجوسی و... شود.^۱

در اینجا می‌خواهیم نمونه‌هایی از آراء و نظریات هشام را در امور مختلف خاطرنشان سازیم ولی قبل از ارائه آن لازم به تذکر است که در این رهگذر دست‌های مرموزی در کار بوده گاهی آرائی به هشام نسبت داده شده که برخلاف اسلام است، چنانکه از آراء و بحث‌های دیگر خود هشام ناروایی این نسبت‌ها آشکار می‌شود.

۱- قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۴۶-۳۵۰

دلیل برناروایی این نسبتها این است که: هشام در عصر حکومت و اقتدار عباسیان زندگی می کرد ، عباسیان به طور مداوم و شدید با شیعیان مبارزه می کردند ، و گاهی آنها را با عنوان " زندیق " و " کافر " از جامعه طرد می کردند ، و اسم شیعه بودن بدون محاکمه کافی بود که حکم اعدام آنها صادر شود ، در این دوران سانسور و خفقان ، روشن است که گاهی آراء و نظرات واقعی هشام مسخ شده و وارونه معرفی می گردد ، بخاطر آنکه نوعا زندگی هشام از کتب اهل تسنن نقل می شود . این است که بر افراد جستجوگر و محقق لازم است با مقارن قرار دادن گفتار و نظریات و بحثهای هشام و در نظر گرفتن شرایط آن زمان ، با منطق استنباط ، به آراء واقعی هشام پی ببرند .

اینک در اینجا به چند نمونه از طرز تفکر هشام و نظراو در مسائل اسلامی می پردازیم .

۱- خدایابی و خداشناسی :

او بیشتر بر مبنای عقل و فکر برای اثبات وجود خدا اقامه دلیل می کرد ، یعنی همان مبانی که در قرآن بسیار به آن تکیه شده است .

شخصی از او پرسید خدای خود را از چه راه یافته ای ؟
در پاسخ گفت از راه وجود خودم که از همه چیز به من نزدیکتر

است، سپس توضیح داد:

"من خودم را دارای قسمتهای کنار هم چیده و اجزاء پیوند داده شده، بظاهر ترکیب یافته و از نظر صنعت جدای از هم، دارای تصویر و نقشه‌های منظم و توأم با تدبیر یافته‌ام و در این اجزاء حس‌های گوناگون و اعضای جدا و مختلف از چشم و گوش و نیروی بویائی و چشائی و لامسه هست که هیچ‌یک از آنها قدرت درک دیگری را ندارند، و هرکدام از جلب منافع و دفع ضرر دیگری عاجزند، و عقلاً محال است که چنین ائتلاف و بهم پیوستگی، بدون مؤلف و پیوند دهنده باشد، و صورتی بدون صورتگر پدید آید، از این راه بدست آوردم که آفریدگاری مرا آفریده و صورتگری مرا صورتگری کرده چنانکه قرآن می‌فرماید **وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ** "در ساختمان (روح و جسم) شما (نیز آیاتی از خداشناسی است) آیا به آن نمی‌نگرید. (ذاریات ۲۱) ^۱

این طرز استدلال (از اثر و معلول پی به مؤثر و علت بردن) را که در علم منطق دلیل "انتی" گویند، هشام در موارد متعدد از امام صادق (ع) دیده بود، مانند دلیل امام صادق (ع) در جواب ابوشاکر دیصانی که قبلاً ذکر شد و... از جمله خود هشام نقل می‌کند یک نفر طبیعی سئوالاتی از امام صادق (ع)

کرد و از جمله پرسید دلیل بر اثبات وجود خدا چیست؟ امام فرمود: وجود پدیده‌ها حاکی است که پدید آورنده‌ای آنها را پدید آورده، چنانکه اگر ساختمان استواری دیدی یقین می‌کنی که بنائی آن را ساخته است، گرچه آن بنا را اصلاً ندیده‌ای، او پرسید خدا چیست؟ امام فرمود: او وجودی است برخلاف وجود اشیاء ولی جسم و صورت نیست قابل حس نمی‌باشد، با حواس پنجگانه درک نمی‌گردد، ذهنها کنه ذات او را درک نمی‌کنند، زمان و دهر او را نمی‌گاهند و تغییر نمی‌دهند.

هشام درباره اثبات وجود خدا کتابی در رد مادیین نوشت.

۲- یکتائی و بی‌همتائی خدا :

او معتقد به یکتائی و بی‌همتائی خدا بود، حتی کتابی درباره "توحید" و کتابی در رد دوگانه پرستی نوشت، و در این باره از امام صادق (ع) سؤال کرده و به خوبی سخن امام صادق (ع) را (که قبلاً ذکر شد) درک کرده بود که وحدت و یکپارچگی در میان پدیده‌ها و هم‌آهنگی آنها دلیل وحدانیت و یکتائی خدا است، و نیز درک کرده بود که معنی این آیه لوکان فیهما الهة الا الله لفسدتا (اگر در زمین و آسمان خدایانی غیر از خدای یکتا باشد، نظام هر دو بهم می‌خورد) چیست و نظام واحد و یکپارچگی و وحدتی که در متن جهان بحشم می‌خورد دلیل بر یکتائی خدا است.

بر مبنای همین عقیده چنانکه بعداً ذکر می‌شود مرد دوگانه پرستی را به توحید و یکتا پرستی گرایش داد و به او گفت آیا یکی از این دو می‌تواند سعادت واقعی را تأمین کند، او گفت آری به او گفت پس چه نیازی به پرستش دو خدا داری همان یکی برای تو کافی است، او درباره این گفتار فکر کرد و نتوانست جوابی بدهد بلکه گفت: تاکنون احدی با من چنین تکلم نکرده بود.^۱

و همچنین (چنانکه مشروح بحث جاثلیق مسیحی با هشام بعداً ذکر می‌شود) به او که معتقد به اب و ابن (خدای پدر و پسر) بود گفت: آیا پدر، آنچه را که نزد پسر بود می‌دانست و همچنین به عکس، او جواب داد آری، به او گفت آیا پدر آنچه را پسر قدرت داشت به آن قادر بود و همچنین به عکس، جواب داد آری، هشام گفت بنابراین یکی از اینها پسر دیگری نیست و از شکم این سخن، وحدت و یگانگی در می‌آید نه دوگانگی، چه آنکه تساوی این دو از هر جهت، نتیجه اش عدم صحت فرض پدر و پسر است، وانگهی با بودن یکی بی‌نیاز از دیگری هستیم به این ترتیب هشام، جاثلیق یعنی بزرگترین مقام روحانی مسیحی را به سوی یگانه پرستی

۱- ضحی الاسلام ج ۳ ص ۲۶۸- در اصول کافی ج ۱ ص ۸۵ این بحث بطور مشروح از امام صادق (ع) به نقل هشام بیان شده است.

۳- قرآن نه خالق است و نه مخلوق :

دراواخر حکومت امویان بحثی در محافل علمی درگرفت که آیا قرآن قدیم است یا حادث ، این بحث بزودی همه جا را گرفت ، و بجای اینکه مردم درباره امور اساسی فکر کنند ، سرگرم این چنین بحثهایی شدند .

اشاعره می گفتند قرآن قدیم است ، چه آنکه کلام خدا است ، کلام هم از صفات خدا است ، صفات خدا هم جزء ذات او است ، و این الفاظ و عبارات کلام لفظی است که از آن کلام نفسی توأم با ذات خدا حکایت می کند ، در نتیجه قرآن جزء ذات خداست و قدیم (یا به عبارت دیگر خالق) است .

این سؤال از امام صادق (ع) شد ، در پاسخ فرمود " قرآن نه خالق است و نه مخلوق بلکه کلام خدا است "

هشام که نقش مهمی برای رد قول اشاعره داشت تا بدینوسیله اوامر و نواهی قرآن را تازه و زنده معرفی کند ، با الهام از مکتب امام صادق (ع) می گفت : قرآن حادث است ، خداوند آنرا برای تشکیل جامعه دینی پدید آورده است ، قرآن قدیم نیست تا در نتیجه خالق باشد ، چه آنکه اگر قدیم باشد ،

ذات خدا هم قدیم است نتیجه اینکه دو خدا به وجود می آید چنانکه از علی (ع) نقل شده فرمود " اگر قدیم باشد خدای دوم می شود " .

اما مخلوق نیست ، چه آنکه در تعریف قرآن آمده :
" کتاب خدا ، وحی و قول و کلام خداست " ولی گفته نشده که قرآن مخلوق است ، و امام (ع) از تعریف قرآن به مخلوق ، نهی کرد چه آنکه گاهی مخلوق در لغت عرب به معنی چیز دروغین است ، و برای اینکه ساحت مقدس قرآن را از هرگونه احتمال خلاف دور بداریم نباید قرآن را " مخلوق " بدانیم .^۱

هشام رای خود را درباره حدوث قرآن چنین شرح می دهد : " قرآن بردو نوع است اگر منظور از قرآن آیاتی است که تلفظ می شود و آن را می شنویم ، این ها رسم الخط قرآنند ، اما قرآن واقعی فعل خدا است مانند علم و حرکت ، نه خود خدا است و نه غیر او " .^۲

۱- توحید صدوق ص ۲۲۳

۲- آلاء الرحمن بلاغی ج ۱ ص ۱۱۴- این توضیح هشام از روی میزانی است که او درباره همه صفات خدا دارد ، شرح این قسمت را در کتابهای اوائل المقالات و مقالات الاسلامیین و انتظار و ملل و نحل مطالعه کنید (هشام بن حکم عبدالله نعمه ص ۱۱۸ تا ۱۴۴)

۴- نظر هشام در "بداء":

یکی از نسبت‌های ناروایی که از قدیم تا کنون به شیعه داده شده و همین را وسیله کوبیدن شیعه و دوری آنها از اسلام تلقی می‌کنند، مساله "بداء" به معنی ای که بر خلاف نظر شیعه است می‌باشد.

شیعه معتقد به "بداء" است به این معنی که برای خداوند رواست، حکمی را بفرماید، و آن حکم مثلاً پیش خدا مدتش ده سال بوده، ولی ما خیال می‌کنیم آن حکم الی الابد ادامه دارد، ده سال که تمام شد می‌بینیم حکم دیگری به جای آن حکم آمد، می‌گوئیم بداء حاصل شد (مثل جریان تغییر قبيله از بیت المقدس به کعبه)، منظور ما از این جمله (بداء حاصل شد) این نیست که خدا از حکم سابقش پشیمان شد و برگشت تا به ما ایراد شود، بلکه منظور این است که خداوند آن حکمی را که برای مدت ده سال فرموده بود، مدت آن حکم بسر آمد، و این قریب به همان است که همهء مسلمین در بارهء نسخ و امثال آن می‌گویند، جریان امر خدا به ابراهیم خلیل برای ذبح اسماعیل (ع) و آمدن فداء بجای ذبح اسماعیل (ع) نیز از همین قبیل است.^۱

۱- در این باره به کتاب عقائد الامامیه مسألة البداء و ترجمهء آن بنام مسائل اعتقادی از دیدگاه تشیع (ترجمه نگارنده) ←

مخالفان شیعه که هر لحظه در کمین بودند تا شیعه را از جامعه اسلام طرد کنند، این بار از این رهگذر وارد شده و با وارونه کردن معنی واقعی بداء که شیعه به آن معتقد است، شديداً به شیعه حمله کردند، و گفتند شیعه به معنی لغوی بداء معتقد است و چنین به خدا نسبت می دهند که خدا در فلان موضوع از حکم سابقش برگشت، و پشیمان شد و حکم جدیدی بجای آن گذاشت و...

هشام که در راس مدافعان از حریم تشیع در عصر خود بود، بداء را بهمان معنی واقعیش که شیعه معتقد است قبول داشت، و با بیان شیوایش جلو مخالفان را می گرفت، و نسبتهای ناروا را به خودشان بر می گرداند و در این رهگذر نیز خدمات شایانی کرد، و بسیاری از مردم نادان را که در باره شیعه تصورات غلطی داشتند از اغفال و بدبینی بیرون آورد.^۱

۵- انسان از نظر هشام :

بحثهای دامنه داری بین فلاسفه و دانشمندان علم کلام شده که حقیقت انسان چیست؟ بعضی این هیکل محسوس را انسان دانسته اند، و بعضی اجزاء اصلی را که در بدن یک انسان از اول عمر تا آخر عمر باقی می ماند، انسان دانسته اند

→ ص ۴۴ مراجعه شود.

۱- شافی سید مرتضی ص ۱۲

بعضی دیگر انسان را عبارت از روح دانسته اند و سپس روح را
 معنی مادی کرده و مکان روح قلب و مغز می باشد و اقوال دیگر .
 اما نظر هشام این است که " انسان مرکب از جسم و
 روح است ، و تمام فعالیت ها و حرکات و احساسهای انسان از
 ناحیه روح او است ، و بدن ابزار آن می باشد " ^۱
 عالم بزرگ شیعه مفید پس از بیان نظر هشام ،
 گوید: اخبار و روایاتی که از ائمه اطهار (ع) در دست است ، رای
 هشام را تایید می کند ، که انسان مرکب از جسم و روح است ، و
 روح چنانکه فلاسفه گویند " جوهر بسیط " است . ^۲
 این همان رأیی است که در قرآن آمده که روح غیر از
 جسم است و این دو از هم جدا هستند ، چنانکه در آیه ۱۶۹
 سوره آل عمران می خوانیم : **وَلَا تَحْسِنَ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ**
اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ " هرگز گمان مبر آنها
 که در راه خدا کشته شده اند مردگانند بلکه آنها زنده اند و نزد
 پروردگارشان روزی داده می شوند " .
 از این آیه استفاده می شود ، که جسم گرچه بیوسد و از
 بین برود ، روح زنده است ، پس روح غیر از جسم است .

۱- مقالات الاسلامیین ص ۱۲۵
 ۲- أوائل المقالات ص ۸۹-۹۰ پاورقی به نقل از المسائل
 السرویه شیخ مفید

۶- نظر هشام درباره جبر و اختیار :

از مهمترین بحث‌هایی که همواره در محافل علمی و فلسفی ، فکردانشمندان را به خود مشغول کرده ، و آراء مختلفی درباره آن به وجود آمده و هنوز هم این بحث‌ها ادامه دارد ، این است که آیا انسان در افعال و کارهای خود مجبور است (چنانکه جبریین گویند) یا مختار و آزاد مطلق است ، و یا بین این دو ؟ (راه میانه) .

جهیمیه (پیروان جهیم بن صفوان) و سپس پیروان آنها اشاعره ، گویند انسان در کارها اختیاری ندارد و از روی مجاز کار را نسبت به انسان می دهند ، مانند اینکه میوه را نسبت به درخت می دهند ، اینها برای توجیه عقیده خود مطالبی طرح می کنند از جمله می گویند اگر غیر این بگوئیم به توحید خدا لطمه می خورد لا مؤثر فی الوجود الا الله ، خدا فعال مایشاء است هرکار بخواهد چه شر و چه ظلم بکند مانعی ندارد چه آنکه خودش همه را آفریده و هرچه بخواهد ، کسی را راه اعتراض نیست . . .

در مقابل این دسته افراطی ، مکتب معتزله قرار گرفته که می گوید : بشر در هرکاری که می کند بتمام معنی مختار و آزاد است ، خداوند هیچگونه اجباری به کار او ندارد او را به خودش واگذار (وتفویض) کرده است ، پایه گذار این مکتب و اصل

بن عطا (۸۵- ۱۳۱ هـ) گوید: خداوند حکیم و عادل است ، روا نیست که ظلم و شر را به او نسبت دهیم و جایز نیست که خدا خلاف دستورهای خود را از بشر بخواهد ، بشر خودش با اختیار خود ، گناه و ثواب می‌کند ، و وجدانا بشر در خود احساس اختیار می‌کند ، و انکارش ، انکار امر بدیهی و آشکار است .^۱

در اینجا نظریه سومی هست که نظریه " میانه " بین افراط و تفریط است ، که انسان نه به تمام معنی مجبور است و نه بتمام معنی مختار بلکه او از یک جهت مختار است و از یک جهت مجبور ، این نظریه همان است که از مکتب امام صادق (ع) گرفته شده که به مفضل بن عمر فرمود **لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین** ؛ نه جبر است و نه تفویض (واگذاری تمام اختیارات بدست بشر) بلکه امری است بین این دو.^۲

در معنی " امر بین الامرین " گفتگو بسیار به میان آمده ، و برای درک آن دقت و روشن بینی جدی لازم است .

هشام همین نظر را ، نظر درست می‌داند و آنگاه درباره تفسیر " امری است بین جبر و تفویض " چنین گوید :

" کارهای انسان از جهت اینکه خودش آنرا اراده می‌کند و

۱- ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۲۴

۲- توحید صدوق ص ۲۷۱- آن الافعال اختیار من جهة انه ارادها و اکسبها و اضطرار ، من جهة انها لا تكون الا عند حدوث السبب المهيج

انجام می‌دهد ، از روی اختیار خودش است و از جهت عوامل و عللی که او را تهییج به آن کارها می‌کنند و آن عوامل و علل از ناحیه خداست و ...^۱

کوتاه سخن اینکه کاری که از انسان صادر می‌شود از علل و اسبابی سرچشمه می‌گیرد که بعضی از آنها تحت اختیار او است و بعضی تحت اختیار او نیست بلکه فعل خدا است . توضیح این نکته در اینجا لازم است که آن علل و عوامل غیر اختیاری ، علت تامه برای کار انسان نیستند تا جبر لازم آید ، بلکه آن کارها مقتضی و زمینه سازند ، در عین حال انسان مختار است که این زمینه سازی را نادیده بگیرد و برخلاف آن رفتار کند .

۷- وضع کودکان در آخرت :

از قدیم این سؤال مطرح است که اطفال و کودکانی که در دوران قبل از بلوغ می‌میرند ، در روز رستاخیز ، با آنها چگونه محاسبه می‌شود ، بهشتی می‌شوند یا جهنمی ؟ بعضی گویند: اطفال کفار عذاب می‌شوند تا پدران کافر آنها ناراحت گردند ، خوارج (دور شدگان از اطاعت علی (ع))

۱- مقالات الاسلامیین بین ص ۱۰۷ تا ۱۲۷ (نقل از هشام بن حکم عبدالله نعمه ص ۱۸۳)

معتقدند که وضع کودکان مانند وضع پدرانشان است ، فرزندان کودک کفار مانند پدرانشان در جهنم اند ، و کودکان مؤمنین مانند پدرانشان در بهشت .

اشاعره (جز ابوالحسن اشعری) گویند: در روز قیامت آتشی برافروخته می شود ، کودکان امتحان می شوند به آنها امر می شود که به میان آتش بروند ، اگر اطاعت امر کردند خداوند می فرماید اینها کسانی هستند که اگر در دنیا هم به آنها امر می شد اطاعت می کردند ، آنگاه آنها را به سوی بهشت به امر خدا حرکت می دهند و کسانی که اطاعت نکردند و در میان آتش نرفتند ، خداوند می فرماید: اینها کسانی هستند که در دنیا اگر به آنها امر می شد اطاعت نمی کردند ، آنگاه به امر خدا آنها را به سوی جهنم می برند ۱۰

نظر هشام در این باره نظری است که با عقل و نقل ، توافق دارد ، اومی گوید: جایز نیست که خداوند اطفال را عذاب کند بلکه آنها در روز قیامت در بهشت هستند . ۲

اینکه می گوید: خداوند کودکان را عذاب نمی کند ، چه آنکه از نظر عقل جایز نیست کسی را که به حد تکلیف نرسیده و در نتیجه گناه نکرده عذاب کرد ، و از نظر نقل هم آیات و روایات بسیار داریم که خداوند تنها گنهکاران را عذاب می کند

۱- کشف الفوائد ص ۹۷

۲- توحید صدوق ص ۴۰۱

از جمله حضرت رضا (ع) به اباضیت هروی فرمود " خداوند کسی را که گناه نکرده عذاب نمی‌کند" ^۱

کفر و گناه پدر هم باعث عذاب فرزند نمی‌شود، زیرا از نظر عقل، فرزند باعث کفر و گناه او نشده و از نظر نقل، قرآن می‌فرماید: **ولا تزوروا ذرّة وزر اخری** "هیچ بارکشی بار (گناه) دیگری را نکشد" (فاطر - ۱۸)

و اما بهشت رفتن اطفال، نه بخاطر استحقاق عمل است، بلکه از باب تفضل و لطف خدا می‌باشد و تفضل خدا هم بر کسی پوشیده نیست.

ابراهیم بن سیار نظام (عالم معروف معتزلی) و شاگردش جاحظ نیز همین رای را از هشام گرفته و معتقد به همین رایند. ^۲

۸- نظر هشام درباره زلزله :

هشام در غیر امور مذهبی نیز مطالعات عمیقی داشت و دارای آراء و نظریاتی بود، نقل شده در باره علت زلزله چنین نظر داد " زمین از طبیعت‌های مختلف ترکیب یافته که بعضی از آنها نگهدارنده بعضی دیگرند، وقتی که بعضی از این طبیعت‌ها بر اثر عواملی ضعیف شد، طبیعت دیگر بر آن غالب شده

۱- مدرک قبل

۲- تبصره العوام ص ۴۶

در نتیجه تعادل زمین بهم می خورد و زلزله بوجود می آید.^۱
 در حقیقت خلاصه^۲ تعلیل هشام این است که بر اثر
 بهم خوردن توازن مواد زمین ، زلزله بوجود می آید ، این تعلیل
 که مربوط به حدود ۱۲۵۰ سال قبل که هشام می زیسته است ،
 می بینیم امروز نیز یکی از فرضیه های معروف درباره علت زلزله
 بهم خوردن توازن زمین می باشد .

با این تعبیر " از وقتی که زمین از خورشید جدا شد ،
 حرارت آن در درونش همچنان باقی ماند و قشر آن منجمد گردید
 و گاهی بر اثر اصطکاک بعضی از مواد داخلی زمین با بعضی دیگر
 در میان حرارت زمین انفجاری رخ می دهد ، و در نتیجه قسمتی
 از زمین مجاور آن انفجار ، تکان خورده و زلزله به وجود
 می آید " .

۹- نظر هشام درباره باران :

نظر هشام درباره باران این است که " رواست که
 بگوئیم خداوند از زمین مواد باران را به بالا می برد و سپس از
 بالا برزمینها می باراند و رواست که بگوئیم خداوند در همان
 جو ، باران را ایجاد کرده و سپس می باراند " .^۲

۱- الفرق بین الفرق ص ۴۲ نقل از کتاب هشام بن حکم عبدالله

نعمه ص ۱۷۸

۲- مدرک قبل

قسمت اول این تعلیل ، همان است که امروز د
علت باران گفته می شود ، که حرارت خورشید آب دریا را بخار
می کند ، بادهای بخار را بالا می برند و در جو به صورت باران یا
برف و تگرگ درمی آید .

× × ×

در اینجا تذکر این نکته لازم است که یکی از خیانت های
بزرگی که قلم های مسموم و استعماری غرب نسبت به مسلمین
نموده است ، این است که خیلی از نظریات و اختراعات مسلمین
را که صدها سال قبل ، مسلمین ارائه داده اند ، به خود نسبت
می دهند ، در صورتی که به شهادت تاریخ و به گواهی دانشمندان
منصف مانند ویل دورانت ، پی یرو سو ، گوستاو لوبون و . . .
بنیانگذار اختراعات و تمدن امروز ، مسلمین بوده اند ، در این
باره به کتاب های تاریخ علوم و تمدن اسلام و عرب مراجعه شود .
نخستین کسی که دو پست سال ، قبل از گالیله نظریه
حرکت زمین به دور خورشید را ارائه داد عضدالدین عبدالرحمن
بن احمد ، یعنی یکنفر مسلمان بود .
اولین کسی که کشف جاذبه زمین بود " مازی " است
که در قرن ششم چند صد سال قبل از نیوتن می زیست .^۱

۱- الکل و جوهر گوگرد را نیز طبیب و کیمیاگر اسلام محمد زکریای
رازی کشف کرد (دائرة المعارف فرهنگ و هنر ص ۱۰۶۰)

بنیانگذار علم "جبر" محمد بن موسی بن شاکر در زمان خلافت مأمون بود، و اروپا این علم را از او گرفته و هنوز هم اسم عربی آن (جبر) بر روی این علم باقی مانده است، مانند "الکل" که از اکتشافات مسلمین و به لفظ عربی "الکحل" بوده و به مرور زمان "الکل" شده و هنوز اسم عربی آن باقی است.

اسحاق بن هیثم کسی است که علم بصریات را اختراع کرد، و دانشمند اروپائی "فیادرو" می گوید: رجال بزرگ ما امثال "کپلر" از کتابهای او استفاده کرده اند.

جابر بن حیان بنیانگذار علم شیمی بود، و درخشش نام او در پیشانی تاریخ علم شیمی برکسی پوشیده نیست.

مسلمین نخستین کسانی بودند که ساعت را اختراع کردند، حتی هارون الرشید ساعت مخصوصی را به شارلمان، امپراتور اروپا اهدا کرد.^۱

جالب اینکه پییر روسو دانشمند نامی غرب در تاریخ صنایع و اختراعات گوید: مردی مسلمان بنام عباس فرزندی فردانس اندلسی، هواپیمارا به صورت اولیه اختراع کرد، بعد تعجب می کند که چرا اختراع اولیه هواپیمارا در تاریخ صنایع بنام "برادران رایت" ثبت کرده اند.

۱- هشام بن حکم عبدالله نعمه ص ۷۶-۷۹

هشام با آن جهان بینی اسلامی ، مطالعات دامنه داری در امور مختلف علمی نیز داشت و خدماتی نیز در این رهگذر برای پایه گذاری تمدن کرد ، که به چند نمونه اشاره شد تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل .

۱۰- بررسی مسأله رهبری از مهمترین کارهای هشام :

دorzندگی دانشمندان ، بحث و بررسی بسیار است ولی آنچه که یک دانشمند آگاه و مسئول توجه بیشتر به آن دارد آن بررسی و بحثی است که برای خدمت به اجتماع باشد و پلی به خاطر نجات انسانها گردد .

در عصر زندگی هیجان انگیز هشام ، همه بحثهای اسلامی ضروری به نظر می رسید ، ولی آنچه از همه مهمتر بود ، و لازم بود که هشام تمام نیروی علمی خود را به حمایت از آن بسیج دهد ، مسأله رهبری بود ، زور و زر در دست رهبران فاسق و آلوده اموی و عباسی بود ، اسلام راستین زیر چکمه خودکامگی این شهوت پرستان و قداره بندگان حيله باز قرار گرفته بود ، و جز قشر و پوستی از اسلام چیزی باقی نمانده بود ، و این رهبران منافق و مکار بازور و زر دانشمندان را می خریدند تا مردم را در بی خبری و اغفال نگه دارند ، بار دیگر سنتهای غلط و مخدر جاهلی بجای دستورهای سازنده اسلام قرار گرفته بود ، اینها همه بخاطر آن بود که مسندها از خلفای راستین رسول اکرم



(ص) خالی بود، و امامان عادل و درست اندیش و درست کار
برکنار شده بودند.

اینجا است که در این شرایط با اینکه بحث و بررسی
مساله امامت و رهبری مواجه با خطرات جدی است غالب بحثها
و مناظرات و گفتگوهای هشام دربارهٔ مساله رهبری و امامت است،
چه آنکه هشام درک کرده که اگر رهبری صحیح و ولایت اسلامی
نباشد هیچ نیست، و زیربنای اصالت و تمدن و عدالت اسلامی
را مساله رهبری راستین قرار می‌دهد، از اینرو مهمترین فکر و
بیان و قلم و درس و بحث هشام در محور این بحث، دور می‌زند
گرچه هشام از نظر علمی در این خصوص به هدف نهائی نرسید
و همچنان حکام جور بر سر کار بودند، اما او بذر فکر کردن در
این مساله مهم را در قلبها پاشید، و بررسیها و بحثهای خود را
در صفحات زیبای تاریخ گذاشت، تا انسانها در هر زمان در این
باره بیندیشند و تصمیم بگیرند.

عراق بخصوص کوفه مرکز مذاهب و فرق مختلف شده
بود، دستهای مرموز با فرقه سازی و پدید آوردن مذاهب مختلف
در برابر شیعه در مساله رهبری صف کشیده بودند.

هشام به عنوان سخنگوی عالم شیعه، می‌گفت: مساله
خلافت، منصب دینی است، با انتخاب درست نمی‌شود، بلکه
باید با تصریح خدا و پیامبر و وصایت هر امامی نسبت به امام
بعد صورت گیرد، امام باید معصوم باشد و از همه مردم به امور

آگاهتر باشد، در عصمت و آگاهی شخص، نمی‌توان به حسن ظن قناعت کرد...

در برابر هشام، خوارج می‌گفتند: امامت یک منصب دنیوی است، هیچگونه پیوندی با دین ندارد، بسیاری از مردم بصره می‌گفتند: ابوبکر از علی بهتر است، و بسیاری از مردم بغداد می‌گفتند علی (ع) افضل است و...

هشام به اتکاء عقل و نقل، شایستگی علی (ع) را برای رهبری و سپس امامان راستین بعد از او را برای این منصب بزرگ، اثبات می‌کرد، و در این رهگذر، برای بحث و بررسی و اقعاع مخالفان مسافرتها کرد، با خطرهای روبرو شد، اما با تلاش پیگیر برای بیدار کردن مغزهای خفته همچنان به مناظرات ادامه می‌داد، و حتی قلم پرتوان خود را غالبا برای اثبات این مساله به حرکت درآورد و اکثر کتابهایی که نوشته پیرامون همین مساله است، قبلا تحت عنوان "تالیفات و آثار قلمی هشام" به ترتیب شماره کتابهای هشام را ارائه دادیم، به آنجا مراجعه کنید مشاهده می‌کنید که شماره‌های ۱۲۱ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۷ را فقط درباره امامت نوشته است.

رای هشام این بود که "اکثرات با ترک امامت علی (ع) گمراه شدند، و امامت علی (ع) و ائمه اطهار بعد از او به تصریح خدا و رسول است" و در این موضوع حق استدلال و سخن را ادا کرد، تا آنجا که نظام دانشمند معروف معتزلی به این

عقیده، تمایل پیدا کرد و گفتار هشام را تایید نمود.^۱
 هشام این مسأله مهم اسلامی را با تجزیه و تحلیل
 عمیق و گسترده بطور جدی و شکست ناپذیر دنبال می‌کرد، و
 معتقد بود نه تنها در عصر خودش، بلکه در هر عصر، خداوند
 برای رهبری صحیح انسانها، حجت و پیشوای راستینی قرار داده
 است و این عقیده را از مکتب درخشان علی (ع) آموخته بود که
 فرمود: "زمین هیچگاه از قیام حجت خالی نمی‌ماند، یا آن ظاهر
 و آشکار است و یا پنهان، تا حجتها و نشانه‌های خدا باطل
 نگردد".^۲

× × ×

هشام برای پیشوای حق، شرایطی بیان می‌کرد که بطور
 غیر مستقیم حکومت حاکمان جور را از نظر اسلام غیر رسمی و
 باطل اعلام می‌کرد.

او می‌گفت امام دارای شرایطی است که به اتکاء عقل
 و نقل، اگر این شرایط نباشد او امام نیست، شرایطی را که بیان
 می‌کرد عبارت بود از:

-
- ۱- مروج الذهب ج ۲ ص ۳۸۲
 - ۲- لا تخلقوا الارض من قائم الحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا
 مستورا الثلاث تبطل حجج الله و بیناته.

۱- عصمت امام :

ملت باید اطمینان به امام داشته باشند و درک کنند که او در اصلاحات خود نه گناه می‌کند و نه اشتباه ، تحت تاثیر استعمار قرار نمی‌گیرد ، مصلحت عموم را از منفعت شخصی مقدم می‌دارد ، به محرومان و مستمندان ، و التیام فاصله طبقاتی توجه دارد ، چنین فردی باید عصمت از گناه و خطا داشته باشد حتی سو سابقه که رسوبات گناه را در وجود او باقی گذاشته باشد نداشته باشد .

عبدالله بن یزید اباضی که از خوارج بود در باره علت شرط " عصمت " در امام از هشام سؤال کرد ، هشام در پاسخ گفت : " اگر امام ، معصوم نباشد ، ایمن از این نیست که گناهی از او سرزند ، در اینصورت نیاز دارد که امام دیگر او را اقامه حد کند ، چنانکه خودش به دیگری حد جاری می‌کند ، و اگر آلوده به گناه شد ایمن از این نیست که حکم خدا را درباره افراد مختلف زیاد و کم کند ، به نزدیکانش بیشتر توجه نماید و به غیر آنها توجه ننماید ، و در نتیجه اجتماع را به فساد و بی عدالتی بکشانند ، از طرفی قرآن می‌گوید : خدا به ابراهیم خلیل فرمود : " من ترا امام قرار دادم ، او گفت از فرزندان من نیز امامانی قرار بده قال لاینال عهدی الظالمین ^۱ " خدا

۱- بقره - ۱۲۴ - جالب اینکه نوع استدلالهای هشام مثل استدلال فوق متکی به عقل و نقل است .

فرمود: عهد من (پیمان امامت) به ستمگران نمی‌رسد^۱

۲- اعلمیت امام :

وجود امام لطفی است از ناحیه خداوند ، تا انسانها را از گناه دور کرده و به اطاعت نزدیک کند ، و این هدف حاصل نمی‌شود مگر به آگاهی کامل امام چه آنکه اگر جاهل باشد ، ممکن است در مساله‌ای خطا کند ، یا اینکه جاهلان برای رفع جهل به او مراجعه می‌کنند ، پس باید آگاهی داشته باشد ، و از او کسی آگاهتر نباشد .

عبدالله باضی همین سؤال را نیز از هشام کرد ، هشام

گفت :

" اگر امام عالم نباشد ، اطمینان آن نیست که شرایع و احکام اسلام را درست و صحیح بیان کند ، در نتیجه ممکن است چنین کسی بر کسی که حد تازیانه زدن واجب است ، بجای حد حکم به قطع اعضاء^۱ (یا حکم به کشتن او) بدهد و یا به عکس ، وانگهی قرآن (در سوره یونس آیه ۳۵) می‌فرماید :

افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی فما

لکم کیف تحکمون^۲

۱- علل الشرایع باب ۱۵۳- با توجه به معنی واقعی ظالم و اطلاق آن به کسی که قبلاً ظلم کرده مطلب روشن می‌شود .

۲- علل الشرایع باب ۱۵۳- این استدلال نیز متکی به عقل و نقل است .

"آیا کسی که راه حق را نشان می‌دهد شایسته‌تر است که پیروی شود یا کسی که راه نمی‌یابد مگر اینکه هدایت شود، شمارا چه می‌شود؟ چگونه حکم می‌کنید؟".

در اینجا ذکر این روایت در مورد امام شناسی هشام و اعتقاد وی به علم مخصوص امام بسیار مناسب است، وی می‌گوید در راه مکه ایستاده بودم و می‌خواستم شتری را خریداری کنم، امام موسی بن جعفر (ع) را در راه دیدم، به حضورش شرفیاب شده عرض کردم می‌خواهم شتری خریداری کنم نظر شما چیست؟ شتر مورد نظر را نگاه کرد و فرمود مانعی ندارد، اگر پیس از خریدن، از این شتر ضعفی دیدی مقداری خوراک به او برسان. آنرا خریدم و بر آن سوار شدم و به سوی کوفه رهسپار گشتم، کسالتی در آن ندیدم تا وقتی که نزدیک کوفه رسیدیم، بر اثر سنگینی بار به زمین افتاد و به حد جان کندن رسید، همراهان از آن نا امید شدند و رفتند، من به یاد فرموده امام کاظم (ع) افتادم، مختصری علوفه برای آن شتر آوردم، مقداری بیشتر به او ندادم که با بارش بلند شد و به راه افتاد.^۱

۳- کمال انسانی امام :

از دیدگاه هشام، امام باید دارای کمالات انسانی باشد گرچه آن کمالات چندان ارتباط به دستورات دینی نداشته

۱- اختیار معرفة الرجال المعروف برجال الکشیط دانشگاه مشهد

باشد، او می‌گوید: امام باید از شجاعترین و سخاوتمند ترین مردم باشد، و در پاسخ سؤال عبدالله اباضی در این مورد گوید: "امام در موضوع جنگ با دشمن، مرجع مردم است، مسلمین به سوی او آمده در باره جنگ از او سؤال می‌کنند، اگر او ترسو باشد و راه فرار را انتخاب کند مشمول غضب خداوند می‌شود، در صورتی که روا نیست امام گرفتار غضب الهی گردد، چنانکه در قرآن آمده:

"ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون آن کسان را که کافر شدند بسیار ببینید، به آنان پشت مکنید (فرار مکنید) و هرکسی در آن روز پشت خود به آنان کند - مگر باز گرداننده برای کشتاری یا پناه جوینده بسوی گروهی باشد - به یقین به خشم خدا بازگشته"^۱ و در مورد سخاوت امام می‌گوید: اگر امام این صفت را نداشته باشد، صلاحیت نمی‌یابد که بخوبی حاجت مستمندان را رفع کند، سخاوت او موجب تقسیم اموال به‌طور مساوی بین مردم خواهد شد و موجب می‌شود که نصیب خود را بیشتر از هیچیک از انسانها از بیت المال بر ندارد (به عبارت دیگر پشتوانه اجرای عدالت است) روی این اساس اگر امام شجاعترین، آگاهترین، سخی‌ترین و عفیف‌ترین انسانها

۱- اذا لقيتم الذين كفروا زحفا فلا تولوهم الادبار، ومن يولهم يومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا الى فئة فقد باء بغضب من الله وماواه جهنم وبئس المصير (سوره انفال آیه ۱۵-۱۶)

نباشد شایسته برای مقام امامت نیست. (علل الشرایع باب ۱۵۳)

۴- معروفیت نسب امام :

هشام با آن روشن بینی خاصی که از مکتب امام صادق (ع) بدست آورده بود، برای اینکه بحث در باره امامت را کاملاً بشکافد و هرگونه اشتباه و احتمال را در آن عصر در این مورد دفع نماید، و مسأله را در آن عصر کاملاً آفتابی و روشن سازد تا امام واقعی را معرفی کند و افراد بیگانه و نالایق را از حریم مسند امامت، طرد کند در پاسخ "ضاربن عمرو" میگوید:

"باید در نسب امام، چهار صفت باشد، در قبیله معروف و از نژاد معروف و از نسب و بیت معروف باشد، در غیر این صورت، در هر خانه و قبیله و نسب فکر امام درست کردن شایع خواهد شد، سپس ادامه می دهد. طایفه و بیت و نسب (از نظر پاکی) برتر از طایفه و نسب بنی هاشم و اهل بیت (ع) نیست، و برای اینکه در میان اهل بیت اختلافی در این مسأله بوجود نیاید، رسول اکرم (ص) صریحاً مردی از اهل بیت خود (علی علیه السلام) را تعیین کرد، مردی که افضل و آگاه تر و شایسته تر از همه آنها برای امامت بود." ^۱

× × ×

۱- علل الشرایع باب ۱۵۳- هشام بن حکم عبد الله نعمه ص ۱۹۲

ریشه و اساس این آراء و نظریات هشام ، از مکتب امام صادق (ع) سرچشمه می‌گرفت ، یعنی در حقیقت ریشه اش با وحی و نبوت پیوند داشت ، و مطالب ساخته و پرداخته فکری بشر نبود ، بلکه از قوانین استوار و جاوید آفریدگار خلقت پی ریزی شده بود ، اینک صفحه درخشان دیگری از تاریخ هشام را ورق می‌زنیم و از رهگذر مناظرات او را می‌شناسیم : که در حقیقت با شناختن او ، واقعیت‌های اسلامی را می‌شناسیم .

هشام و فلسفه :

در بحث مناظره نقش فلسفه دانی در درست پیاده کردن و نتیجه گرفتن بر کسی پوشیده نیست ، هشام علاوه بر اینکه در علوم مختلف اسلامی ید طولا داشت ، در علم فلسفه و حکمت نیز می توان او را از پیشروان و جلوداران فلسفه اسلامی لقب داد ، او مطالعات عمیقی در باره فلسفه قدیم داشت ، و کتابهای فلسفه یونان را زیر و رو کرده بود ، و با تلفیق آنها با فلسفه و اعتقادات اسلامی ، بعنوان یک فیلسوف اسلامی در برابر فلسفه دانان دیگر به بحث و گفتگو بر می خاست .

حتی گاهی یحیی بن خالد برمکی وزیر هارون (دشمن پنهانی و دوست نمای هشام) برای کوبیدن اسلام و تقویت و فلسفه مادیگری و ماتریالیستی ، فلاسفه مادی را در جلسات متعددی با هشام به بحث و گفتگو واداشت ، به پنداراینکه هشام مغلوب شود و در نتیجه عقاید و فلسفه اسلامی از میان برود ، اما هشام در همه این بحثها با بیان مستدل خود همواره دانشمندان مادی و یا غیر شیعه را مغلوب می ساخت ، و یحیی که حنایش رنگ نگرفته بود ، بطور مرموزی هارون را بر ضد هشام برانگیخت و در نتیجه چنانکه خواهیم گفت ، هشام را از صحنه خارج کرد ، چه آنکه وجود هشام پایه محکم و خلل ناپذیری برای دفاع از حریم تشیع بود .

ابراهیم بن سیار معروف به " نظام " ، فیلسوف تیز – هوش و دانشمند خوش فکر و از بزرگان معتزله ، پیوند و ارتباط متصل با هشام داشت و از محضر علمی هشام استفاده های فراوانی کرد ، او در آغاز با ارباب مذاهب مختلف تماس داشت در این مسیر مذهب شناس هوشمندی بود ، پس از طی ایمن مراحل به هشام راه یافت و در مکتب درسی هشام مدت درازی به مطالعه و بحث و بررسی پرداخت و در آراء و عقایدی شماری تحت تاثیر آراء و عقاید هشام واقع شد ، و نظریات هشام را پذیرفت ، نظام مناظرات متعدد در موضوعات مختلف با هشام داشته که در کتب فلسفی و تاریخی ثبت شده است ، و به بعضی

از آنها در این کتاب اشاره کردیم.^۱
افراد دیگری نیز همچون "نظام" بودند، که بحثهای
غراوانی با هشام داشتند.

۱- دربارهٔ اثر آراء هشام در افکار نظام بکتاب هشام بن حکم
عبدالله نعمه ص ۹۵ تا ۹۷ و ملل و نحل شهرستانی ص ۳۹ و ۳۰ مراجعه
شود.

شایستگی برای مناظره :

روشن است که هرگاه دانشمندی از مسلمین بخواهد در یک سمینار ——— برای بحث و بررسی و مناظره با دانشمندان مختلف غیر اسلامی و اسلامی شرکت کند ، او باید از تمام جهات شایستگی این کرسی علمی را داشته باشد ، و علاوه بر هوش و علم و فلسفه دانی و اطلاعات وسیع ، باید گستاخی و قدرت آنرا داشته باشد که سخن دانشمندان مخالف را خوب بشنود و بعد در رد و اثبات آن از روی منطق با شیوه‌ای حساب شده به صحنه آید ، برای این کار پس از اطلاعات در فلسفه ویژگی‌هایی لازم است ، چه آنکه پرواضح است که علم تنها برای

پیشروی در بحث و مناظره کافی نیست، در اینجا به قسمتی از ویژگیها و امتیازات هشام می‌پردازیم:

۱- قدرت بیان هشام:

"بیان" از امتیازات بزرگ و از نعمتهای بسیار مهمی است که خدا بشر را به آن مزیت بخشیده است، نعمت بیان آنچنان ارزشمند است که خداوند در قرآن در آغاز سوره "رحمان" پس از نعمت خلقت، نعمت بیان را متذکر می‌شود.^۱ بیشتر تعلیم و تعلم از ناحیه بیان است و عالی‌ترین غذای روح، غذائی است که از ناحیه بیانی شیوا و سخنی حکیمانه و مستدل به انسان می‌رسد، چنانکه گفته‌اند "آدمی فربه شود از راه گوش"

گاهی بیان آنچنان پرتوان و موثر است که بسان سحر در شنونده اثر می‌گذارد و در درون او انقلابی به وجود می‌آورد چنانکه پیامبر (ص) فرمود: "بعضی از بیانیها مانند سحر اثر دارد".^۲ و گاهی آنچنان درهم کوبنده و شکننده است که همچون شمشیرها و تیرها در میدان جنگ، دشمن را به خاک هلاکت می‌افکند، چنانکه امام فرمود: "جهاد بر دو قسم است جهاد با قلم و جهاد با بیان".^۳

۱- الرحمن خلق الانسان علمه البيان

۲- ان من البيان لسحرا.

۳- الجهاد جهادان جهاد، بالبنان و جهاد بالبيان

و حال اگر این نعمت بزرگ انسانی، در راه اهداف اسلامی و بشمر رساندن آن، بکار رود و برای عدالت و خداشناسی و انسانیت صرف گردد، آنچنان از دیدگاه اسلام پرارزش است که هیچ گذشت و فداکاری و انفاقی به ارزش آن نمی‌رسد، چنانکه رسول اکرم (ص) فرمود: "انفاق هیچ چیزی بهتر از بیان نیک نیست" ^۱

و برای یک دانشمند مسئول اسلامی، بهترین عمل، بکار انداختن قلم و بیان است، و از گفتار امام صادق (ع) است که "هرگاه بدعت و موضوعات خلاف دین ظاهر شد، برای دانشمند واجب است که علم خود را (با بیان) ظاهر سازد، وگرنه مشمول لعنت خدا خواهد شد" ^۲

از دیدگاه اسلام فارغ التحصیل بودن، معنی ندارد، در حوزه‌های علمی اسلام همه مشغول به تحصیلند نه فارغ التحصیل و اصولاً مگر انسان از علم فارغ می‌شود، امروز تحصیل کرده‌ای را می‌بینی که پس از به اصطلاح فارغ التحصیل شدن علم خود را فقط برای درست کردن اقتصاد خود و تامین معاش زندگی صرف می‌کند، و چنین می‌پندارد که علم غیر از این مسئولیت دیگری نمی‌آورد. علم آنست که همواره از آن استفاده معنوی بشود، روشنی بخش باشد، نشان راه باشد، توأم با مسئولیت

۱- ما انفق شیخی خیر من قول الخیر

۲- اذا ظهرت البدع فللعالم ان يظهر علمه والافعلیه لعنة الله .

باشد، در این صورت تا گور همراه انسان است نه اینکه زمانی
بیاید انسان از او فارغ شود، این است که از نظر ایده‌ولوژیکی
اسلامی، این جمله در پیشانی اسلام می‌درخشد "زگهواره تا
گور دانش بجوی".

هشام، علم را برای خود نگه نداشته بود، او احساس
مسئولیت می‌کرد، با اینکه در مخاطرات سختی قرار می‌گرفت با
بیان‌شیوا و مستدل خود توأم با مثالها و لطافت‌های طراوت‌بخش
همواره در صحنه بحثها و میدان مناظرات همچون قهرمان
پیروزی قدم می‌گذاشت، آنچنان در صنعت و شیوایی بیان و
جذب قلوب از راه بیان مهارت داشت، که همگان را به تحسین
و اعجاب وامی‌داشت، تا آنجا که وقتی داستان خود را با
"عمروبن عبید" استاد معتزلی، برای امام صادق (ع) بیان
کرد (چنانکه خاطر نشان می‌شود) امام (ع) فرمود: این طرز بیان
و استدلال تو در صف ابراهیم و موسی آمده است، یعنی
موسای کلیم در برابر فرعون و عیسی روح الله در برابر معاندان
این چنین سخن گفتند، من این بیانیها را دوست دارم.
و روزی به او فرمود: ای هشام با مردم سخن بگو، من
دوست دارم همانند تو در میان شیعیان ما باشد.^۱

سیره نویسان در باره هاشم نوشته اند: "او کسی بود که حق مطلب درباره امامت را با بیان شیوای خود شکافت و اداکرد، و با تفکر و اندیشه درست خود، مذهب را از نسبتهای ناروا پاک ساخت، در صناعت کلام و بیان، حذاقت و مهارت ویژه‌ای داشت، در حاضر جوابی کم نظیر بود، و در مجالس و سمینار شکوهمند یحیی برمکی که مشحون از دانشمندان و ارباب ملل و مذاهب بود، به عنوان قیم و برجسته ترین فرد در آن مجالس سمینار در سخنوری و جنبه‌های عقلی و فکری جلوه داشت^۱ صاحب قاموس الرجال پس از عباراتی گوید: کوتاه سخن اینکه: هاشم از مردان بزرگ و برجسته روزگار بود، و به نظر سلیم در میان اصحاب و شاگردان ائمه اطهار (ع) پس از عبدالله بن عباس، کسی مانند هاشم در محاورات و درهم شکستن نظریات مخالفان نبوده است، و اگر کسی از شیعیان نسبت ناروایی به او داده یا از روی عناد و حسادت بوده و یا از روی اشتباه.^۲

بعدا خاطر نشان می‌شود که هارون الرشید، پس از شنیدن مناظره‌ای از هاشم، در پشت پرده مثل مارگزیده به خود می‌پیچید، و گفت: "بخدا سوگند، اثر زبان این مرد در دل‌های مردم از صد هزار شمشیر برنده تر است".

۱- اقتباس از قاموس الرجال ج ۹ ص ۲۱۷

۲- مدرک قبل ص ۳۵۰

و برآستی چقدر می‌توان از راه بیان، انسانها را بیدار کرد؟ و برآستی هشام در این مسیر چقدر پیشروی کرد و پیروز شد...

۲- روح نقد و صراحت لهجه در هشام :

از ویژگیهای هشام اینکه: او قول موافق و مخالف را می‌شنید و پس از تجزیه و تحلیل آن با کمال صراحت، نظر علمی خود را ارائه می‌داد، و از آراء مخالفین انتقاد می‌کرد، و گاهی با گفتار بسیار کوتاهی، ضربه محکم بر پیکر رژیمهای باطل می‌کوبید.

روزی از او پرسیدند آیا معاویه در جنگ بدر شرکت داشت؟ بی‌درنگ گفت، "آری از این ناحیه"^۱ یعنی شرکت معاویه در صفوف مشرکان برای کوبیدن اسلام و مسلمین بود. یکی از دوستانش "عبدالله بن یزید اباضی" (که از خوارج بود) از دختر هشام (فاطمه) خواستگاری کرد و به هشام گفت: میدانی که بین ما همواره مودت و دوستی برقرار است، برای استحکام این پیوند، دوست دارم دخترم فاطمه را همسر من گردانی.

هشام بی‌درنگ گفت: "او زن با ایمان است".

۱- فهرست ابن ندیم ص ۲۴۹

عبدالله سکوت کرد و دیگر تقاضای خود را تکرار نکرد.^۱
هشام با این جمله کوتاه (او مؤمنه است) به او فهماند
که ازدواج زن با ایمان با مرد ناصبی جایز نیست .

× × ×

با اینکه بحث امامت و دفاع از حریم رهبران تشیع ،
در آن عصر کار بسیار خطرناکی بود ، او صریحا از مخالفان
انتقاد می کرد و در این مسیر بحث می نمود و از گفتار او است :
هرگز مانند مخالفان خود را ندیده ام که از روی عمد ، آنکه را که
خدا او را رهبر قرار داده ، طرد کردند و آنکه را که خدا او را
رهبر قرار نداده نصب نمودند و سپس داستان ابلاغ آیات سوره
برائت را به عنوان تایید گفتارش بیان می کند که قبلا ذکر شد
(فهرست ابن ندیم ص ۷) .

آری از ویژگیهایی که در بحث و مناظره لازم است ، روح
نقد و صراحت لهجه و گستاخی در بیان مطالب است که هشام
آنها داشت .

۳- روح تعمق و ژرف نگری هشام :

ساختن یک انسان اگر از روی عمق و ریشه باشد ،
فشری و سطحی نباشد ، پایدار خواهد بود ، و اگر بحثها و

۱- ضحی الاسلام محمد امین ج ۳ ص ۲۶۸

بررسیها، مستدل و عمیق بررسی شود، بی تردید اثر خلل ناپذیر دارد، در گفتگوهای روشنفکران، غیر از این راه، راه دیگری قابل قبول نیست، هشام در مباحثی که خواه با دانشمندان ماتریالیست داشت و خواه با مسلمین غیر شیعه و خواه با پیروان مذاهب دیگر، با بیان منطقی خود، عالمانه مطالب را می شکافت تا مغز مطلب را در زیر قشرها نشان دهد.

همین روح ژرف نگری هشام بود، که پس از بررسیهای دامنه داری و پس از مدتها شاگردی در مکتب ابوشاکر طبعی - مسلک و سپس در مکتب جهمیه، سرانجام از روی درایت، حقانیت مذهب جعفری را دریافت و به آن گروید، در مناظرات و بحثهای او استقلال فکری و عدم تقلید و استدلالهای منطقی کاملاً آشکار است، به عنوان نمونه:

مرد دوگانه پرستی نزد هشام آمد و گفت: انصاف تو را در بحث ها شنیده ام، و اوامهای از تو ندارم من دوگانه پرست هستم، آیا عقیده من چگونه است؟

هشام که پارچهای در دست داشت و نخهای آنرا بیرون می آورد برخاست و گفت: آیا هریک از این نخها بدون کمک دیگری می توانند چیزی بوجود بیاورند؟ (مثلاً با یک نخ پیرا می پوشانند) گفت آری، هشام گفت: بنابراین - این چه نیازی به دو چیز داری با اینکه یکی از آنها هر چه که سعادت تو را تامین کند، می تواند به تو برساند.

دوگانه پرست ، دربارهٔ همین سخن فکر کرد و درستی
آنرا درک کرد و به هشام گفت پیش از تو احدی بامن چنین تکلم
نکرد.^۱

هشام با این سخن کوتاه بدون شرح زیاد به او فهماند
که فرض دو خدا بخاطر نیاز به آن دو است ، اما اگر یکی از آنها
قدرت آفریدن هر چیزی دارد بی آنکه از دومی کمک بگیرد ، و
بی آنکه دومی نقشی در قدرت اولی داشته باشد ، پس فرض دو
خدا ، لغو و بیهوده است .

و در بحث امامت ، یکی از متکلمین و دانشمندان از او
پرسید : چرا علی (ع) را بر ابوبکر برتری دانی با اینکه خداوند
در قرآن در مورد رفاقت ابوبکر با پیغمبر (ص) در رفتن به غار
(هنگام هجرت از مکه) می فرماید: **ثَانِيَا ثَنِينِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ**
اِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا " در حالی که (پیامبر)
دومین دو کس بود در وقتی که هر دو در غار بودند ، کـــ
(پیامبر) به رفیق خود می گفت محزون مباش خدا با ما است " ^۲
(در چنین موقعیت خطیری ابوبکر با پیامبر (ص) رفاقت کرد) .
هشام - بگو بدانم منظور از این " حزن " در آیه
چیست ؟ آیا خداوند از حزن ابوبکر در این وقت خشنود بود یا نه ؟

۱- ضحی الاسلام ج ۳ ص ۲۶۸

۲- توبه - ۴۰

پرسش کننده جوابی نداد .

هشام گفت: اگر گمان می‌کنی که حزن ابوبکر —مورد خشنودی خدا بود، پس چرا پیامبر (ص) او را از حزن نهی کرد، و اگر می‌گوئی حزن او مورد خشنودی خدا نبود، پس چرا —به چیزی افتخار می‌کنی (و آنرا دلیل برتری می‌گیری) با اینکه خشنودی خدا در آن نیست، و با اینکه می‌دانی قرآن به دنبال آیه فوق می‌فرماید: **فانزل الله سكينته عليه**: " خداوند آرامش خاطر به پیامبر بخشید " .^۱

هشام این چنین بطن آیات قرآن را آشکار می‌ساخت و با دیدی ژرف و واقع بین علی رغم آن‌انکه بنظر قشری آیات را ترجمه می‌کردند، به حقیقت معنی قرآن توجه داشت .
او در مورد عصمت امام (ع) چنین استدلال می‌کرد ،
قرآن می‌گوید: خداوند پس از آنکه در ابراهیم شایستگی دید
فرمود: **انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لایزال عهدی الظالمین** " من ترا امام و رهبر مردم قرار دادم ،

۱- بحار ج ۴ ص ۱۶۰- به عبارت روشنتر در این آیه گفته نشده فانزل الله سكينته علیهما (خداوند بر پیامبر و ابوبکر با هم آرامش بخشید) با توجه به این موضوع و آیات دیگری مانند آیه ۲۶ سوره فتح که می‌گوید " فانزل الله سكينته علی رسوله و علی المؤمنین " و آیه ۱۸ و ۴ همین سوره و آیه ۲۶ سوره توبه افرادی که ایمان کامل دارند، آرامش خاطر دارند، در خطر ها محزون نمی‌شوند و جزع نمی‌کنند، حال که ابوبکر محزون شده افتخاری برای او نیست بلکه دلیل بر عدم ایمان او است .

ابراهیم گفت: «از دودمان من (نیز امامانی قرار بده) خداوند فرمود: پیمان من (مقام امامت) به ستمکاران نمی رسد» (یعنی تنها آن دسته از فرزندان تو که پاک و معصومند شایسته این مقامند).^۱

او می گفت: امام باید اعلم و آگاهترین مردم باشد، به دلیل اینکه قرآن می فرماید: «فمن یهدی الی الحق الحق ان یتبع امن لایهدی الا ان یتبع امن لایهدی الا ان یتبع امن لایهدی» «آیا کسی که راه حق را نشان می دهد شایسته تر است که پیروی شود یا کسی که راه نمی یابد مگر اینکه هدایت شود، شمارا چیست؟ چگونه حکم می کنید؟»^۲ روشن است که آگاهتر و عالمتر، راه راست را بهتر از کسی که چنین آگاهی در او نیست درک می کند، پس امام که راهبر و نشان راه انسانها است باید آگاهترین مردم باشد. آری هشام این چنین با دیدی ژرف و دقیق و استدالات شکست ناپذیر برای آراء خود اقامه دلیل می کرد، چنانکه در فراز و نشیب مناظرات او که بعداً به نمونه هایی از آن اشاره می کنیم دقت نظر و واقع بینی او آشکار است.

۱- سوره بقره آیه ۱۲۴

۲- یونس - ۳۵

۴- روح جدل و گستاخی در بحث :

در محاورات و بحثها علاوه بر قدرت بیان و صراحت لهجه و ژرف نگری ، گاهی برای بازسازی بحث خود و کوبیدن اندیشه‌های فلج ، جدل و گستاخی در بیان لازم است ، جدلی که همچون انتقاد صحیح ، بازساز و روشنگر باشد که در قرآن به آن " مجادله حسن " تعبیر شده است.^۱

هشام در نیروی جدل و گستاخی در بحث معروف بود ، و همین نیرو موجب می شد که گاهی مسافرت‌های طولانی برای مجاب کردن مخالف مذهب می کرد ، مثلاً از کوفه تا بصره مسافرت کرد تا با عمرو بن عبید معتزلی درباره امامت بحث کند ، وقتی که " عمرو " از او پرسید آیا تو هشام نیستی گفت نه ، ولی پس از بحث و مقاومت و نیروی شکست ناپذیر و جدلی که " عمرو " از او دید ، گفت تو همان هشام هستی و سپس بر احترام او افزود .

" عمرو " شنیده بود که تنها هشام این چنین در بحث تسلط دارد و راهها را بر مباحثه کنندگان می بندد .

۱- سوره نحل آیه ۱۲۶- قیل للامام الصادق (ع) اصحیح ان رسول الله نهی عن الجدل فی الدین؟ قال لم ینه عنه مطلقاً و انما نهی الجدل بغیر اللتی هی احسن (مع علماء النجف استاد مغنیه ص ۱۴۳)

همین روحیه موجب شد که اکثر کتابها و تالیفات هشام دارد و انتقاد طبیعی‌ها، دوگانه‌پرستیها، معتزله و فرق دیگر از مسلمین باشد، در اینجا به دو نمونه از بحثهای او که حکایت از روح جدل و گستاخی رد و اثبات و ارائه تازه علمی هشام می‌کند اشاره می‌کنیم:

۱- روزی هشام از جمعی از متکلمین پرسید: "به من خبر بدهید که آیا خداوند وقتی که محمد (ص) را به پیامبری برانگیخت، او را به نعمت کامل مبعوث کرد یا به نعمت ناقص؟" گفتند: به نعمت کامل.

گفت: آیا از این دو کدام کامل است ۱- نبوت و خلافت در یک خانواده باشد؟ ۲- نبوت در آن خانواده بدون خلافت باشد؟ گفتند: اگر نبوت و خلافت در یک خانواده باشد کامل است.

گفت: پس چرا خلافت را در غیر آن خانواده نبوت قرار داده‌اید، وقتی که خلافت در بنی‌هاشم قرار داشت نگذاشتید و با زور آنرا در خانه آنها بیرون بردید؟^۱

۲- روزی ابو عبیده^۲ معتزلی به هشام گفت: دلیل بر صحت اعتقاد ما و بطلان اعتقاد شما، کثرت ما و قلت شما است با اینکه اولاد علی (ع) بسیارند؟

۱- بحار ج ۱۱ ص ۲۲۶

هشام بی درنگ گفت: باین سخن به ما انتقاد نمی‌کنی بلکه به حضرت نوح (ع) انتقاد می‌کنی، آنجا که ۹۵۰ سال در میان قومش پیامبری کرد و شب و روز آنها را به سوی خدادعوت نمود، جز افراد اندکی به او ایمان نیاوردند^۱ بنابراین کثرت، دلیل صحت نیست.^۲

هشام هرکسی را به مناسبت سئوالش و فراخور گفته‌اش این چنین پاسخ می‌داد و آنها را حیران می‌کرد و هرگونه راه فرار را بر آنها می‌بست.

۱- و قد ضلوا کثیرا (نوح - ۲۳)
۲- مدرک قبل

بحثها و مناظرات هشام :

گفتیم ویژگی‌هایی که برای مناظره و بحث با دانشمندان مختلف لازم است، در هشام بود، او با شایستگی و آمادگی و شہامت بمیدان بحث با ارباب ملل و مذاهب می‌رفت و چون بیکه‌تازی دلاور، پیروز برمی‌گشت.

درست است که روی اهمیت موضوع، اکثر مناظرات و بحث‌های هشام دربارهٔ امامت و مسالہ رهبری بود، ولی بسیار اتفاق افتاد که در مباحث دیگر مخصوصاً مسالہ خداشناسی و اسلام شناسی و پیامبر شناسی و قرآن شناسی و مسائل اعتقادی اسلامی مانند مسالہ جبر و اختیار، عدل خدا، قضا و قدر، خلود، پاداش و کیفر اطفال در روز قیامت و... نیز بحث و مناظره کرد، و در این رهگذر افرادی از طبیعی‌ها، دوگانه پرستی‌ها، مسیحی‌ها، خوارج، و پیروان مذهب اشاعره و معتزله را به مکتب تشیع گرایش داد، چنانکه نمونه‌هایی از آن را قبلاً خاطرنشان ساختیم، دیگر تکرار نمی‌کنیم.

باز به ترتیب نظر خوانندگان ارجمند را به چند مناظره و بحث‌های دیگر هشام در امور مختلف جلب می‌کنیم :

خداشناسی و تفسیر آیمای از قرآن :

یکی از بحثهای جالب هشام در خداشناسی ، تجزیه و تحلیلی است که درمورد تفسیر آیه ۱۰۳ سوره انعام است که قرآن درباره خدا میفرماید لاتدرکه الابصار: "دیدگان خدا را درک نمیکنند" هشام در توضیح این آیه چنین بیان کرد:

اشیاء درک نمی شوند مگر از دوراه ۱- بوسیله حس ها ،
۲- بوسیله قلب ، اما حسها درک آنها سه گونه است یا بامداخله یا با تماس است و یا بدون مداخله و تماس.

ادراکی که از روی مداخله است مانند صداها و بوها و غذاها (که با وارد شدن صداها به طرف گوش و بوها به طرف

بینی و غذاها به دهان) حس سامعه و شامه و ذائقه آنها را درک می‌کند.

ادراکی که از روی تماس است، مانند نرمی و زبری، گرمی و سردی، وقتی که آنها با بشره بدن تماس حاصل کردند، حس لامسه آنها را درک می‌کند.

ادراکی که نه از روی مداخله است و نه از روی تماس، مانند دیدن چشم، که بدون تماس با اشیاء و یا مداخله آنها، آنها را می‌بیند، ادراک چشم راه و علتی دارد، زاهش هوا است و علتش روشنایی است، وقتی "راه" بین چشم و آنچه دیدنی است متصل شود و "علت" (روشنایی) موجود باشد، چشم اشیاء را می‌بیند و درک می‌کند... و اگر چیزی دیدنی نباشد، چشم آنرا درک نخواهد کرد.

اما قلب، آنچه را که پدیدار است و در هوا موجود است، آنرا درک می‌کند، و اما چیزی که پدیدار نیست، به قلب و ذهن نخواهد آمد، خداوند، پدیده نیست و از هرگونه شبیه و نظیری دور است.^۱ (از اینرو آنچه که در قلب تصور شود، آن مخلوق است نه خالق به عبارت دیگر با چشم قلب خدا را می‌توان دید ولی نمی‌توان آنرا تصور کرد).

۱- اقتباس با توضیح از قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۴۶ به نقل از اصول کافی ج ۱ ص ۹۹.

پاسخ به جبریون در چند کلمه کوتاه :

هشام بن سالم گوید: در محضر امام موسی بن جعفر (ع) شرف حضور داشتیم ، به ما فرمود به هشام بن حکم بگوئید برای من رد جبری مسلکها را بنویسد ، فرموده: امام (ع) به هشام رسید ، هشام نوشت: " از جبریون بپرس کسی که گناهی می کند آیا آن گناه از ناحیه خدا است ، یا از ناحیه مردم است ، یا نه از ناحیه خدا است و نه از ناحیه مردم ؟ .

وقتی که این نوشته بدست امام (ع) رسید و آنحضرت آنرا به یکی از جبریین از اصحاب جهمیه داد ، او گفت در این چه نوشته؟ امام فرمود " در رد مسلک جبر هیچ چیز را فروگذار نکرده است " (یعنی بطور کامل جواب داده است)^۱.

۱- اختیار معرفة الرجال الکشی ط دانشگاه مشهد ص ۲۶۷
بعضی گویند امام در این جریان ، امام صادق (ع) بوده است

اسلام جاثلیق بدست هشام :

از شخصیت‌های معروف و بنام مسیحی که در راس روحانیون مسیحی قرار داشت و با عنوان "جاثلیق" خوانده می‌شد 'بریهه' است که هفتاد سال از عمرش گذشته بود، وی درباره فرق مختلف اسلامی تحقیقات دامنه‌داری داشت، از هیچکدام قانع نشد، سرانجام او را به بودن مذهب دیگری بنام مذهب شیعه راهنمایی کردند.

او در این بررسی اسمی از متکلم نامی اسلام "هشام بن حکم" شنید، آدرس وی را گرفت، با گروهی از کشیشان به مغازه تجارتي هشام که در بغداد بود وارد شد، برای جاثلیق صندلی گذاشتند و روی آن نشست و دیگران به عصای خود تکیه دادند.

جاثلیق بی‌درنگ بحث خود را آغاز کرد و چنین گفت:
در میان مسلمین باهرکس که مشهور به علم و بینش بود بحث کردم، ولی گفتگوی آنان مرا قانع نکرد، اکنون به حضور شما برای مناظره آمده‌ام.

هشام - اگر از من بسان حضرت عیسی (ع) آیات و معجزات می‌خواهی من بطور کلی طرف مقایسه با او نیستم ، زیرا او دارای روح پاک و مقام شامخ نبوت بود و معجزات و نشانه - هایش روشن و محکم بود و من چنین نیستم .
جاثلیق - از توصیفی که از حضرت مسیح (ع) نمودی بسیار خوشوقت و متشکرم .

هشام - اگر می‌خواهی دربارهٔ اسلام و مسیحیت بحث کنیم ، حاضریم .

جاثلیق - هدف من همین است ، اینک از شما می‌پرسم " پیامبر شما با حضرت مسیح چه نسبتی دارد؟ "

هشام - پیامبر ما پسرعموی حضرت مسیح (ع) () از ناحیه مادر است زیرا حضرت مسیح (ع) از نوادگان اسحاق و پیامبر ما از فرزندان اسماعیل (برادر اسحاق) می‌باشد .

جاثلیق - چرا عیسی (ع) را به پدر نسبت ندادی؟
هشام - اگر نسبت مسیح (ع) را بنظر ما می‌خواهی همان بود که گفتم و اگر از نظر عقیده خودتان می‌جوئی اینک بیان می‌کنم .

جاثلیق - من نسبت مسیح (ع) را از نظر عقیده خودمان می‌خواهم ، زیرا در این صورت ممکن است ترا محکوم سازم .

هشام - شما می‌گوئید وجود مسیح قدیم است (نه

حادث (بنابراین چگونه پدر برای او تصور می‌شود ، کدام پدر است و کدام پسر ؟

جاثلیق - آنکه به زمین آمد پسر است .

هشام - روی این حساب ، آفریدگار جهان پدر است ، و پسر فرستاده او است ؟

جاثلیق - بلکه آفرینش از پدر و پسر (هردو) میباشد

هشام - پس چرا هردو شرکت هم به زمین نیامدند ؟

جاثلیق - آن دویکی هستند و تنها در اسم فـرق دارند ، در این صورت تصور اشتراک نمی‌توان کرد .

هشام - آیا آن دو اسم هردو قدیمند ؟

جاثلیق - نه بلکه آن دو اسم حادث هستند .

هشام - طبق گفته تو پدر پسر است و پسر پـدر ،

یعنی هریک هم پدر هستند ، هم پسر .

جاثلیق - پس اسم روح است ، هنگامی که به زمین بیاید .

هشام - قبل از آنکه به زمین بیاید نامش چه بود ؟

جاثلیق - نام او پسر است خواه به زمین بیاید و خواه نیاید .

هشام - پیش از نزول روح ، دو نام دارند یا یک نام ؟

جاثلیق - یک روح هست و یکی هستند .

هشام - روی این حساب جزئی از یک موجود ، پدر

است و جزء دیگر پسر می‌باشد .

در این هنگام دانشمندان و مقامات عالی روحانی مسیحی که در اطراف " برپهه " (جاثلیق) بودند ، به وی گفتند تا امروز با چنین شخصی برخورد نکرده‌ای ، همان‌دم تصمیم گرفتند جلسرا پایان داده و ختم کنند ، هشام از تصمیم آنان مطلع گشت ، و به جاثلیق گفت :

چرا مسلمان نمی‌شوی ؟ اگر هنوز اشکالی داری بگو وگرنه من یک سئوالی از عقاید مسیحیان می‌کنم که امشب خواب را از تو برباید .

جاثلیق - آنچه می‌خواهی بپرس .

هشام - آیا هرچه خدای پدر می‌داند ، پسر هم می‌داند ؟

جاثلیق - آری .

هشام - پدر هم آنچه را که پسر می‌داند ، دانا است ؟

جاثلیق - آری

هشام - آیا هریک بر تمام آنچه دیگری توانائی دارد ، توانا است ؟

جاثلیق - آری

هشام - بنابراین به چه حساب ، یکی را پسر و دیگری را پدر می‌گوئید ، با اینکه از هر جهت هردو یکسانند ، چرا یکی بر دیگری ظلم کند ؟ از اینرو سزاوار است پدر ، پسر پسر بوده و پسر ، پدر پدر باشد ، امشب در این باره خوب فکر کن .

همراهان جاثلیق متفرق شدند، و با خود می گفتند:

جاشلیق به خانه خود مراجعت کرد، آن شب را تا صبح می‌اندیشید، هنگام صبح، اول وقت نزد هشام آمد، و باز به بحث و بررسی ادامه داد، ولی سخن امروزش درست بر خلاف سخن روز گذشته بود و مناظره‌اش دربارهٔ مذهب تشیع و شیعه‌شناسی و شناخت رهبر شیعیان امام صادق (ع) بود، تا اینکه گفت:

آیا در مذهب خود کسی را که داناتر از تو باشد سراغ داری؟

هشام - آری من امام و پیشوایی داناتر از خود دارم .

جاثلیق - اورا معرفی کن .

ہشام - او از نظر نسب ، از برجستہ ترین نسب ہادی عرب

از بنی‌هاشم فرزند برگزیده ترین افراد این خاندان است ،
یعنی فرزند حضرت محمد (ص) می‌باشد . و از نظر معنوی ،
معصومی است که هیچگاه گناه نمی‌کند ، بخشنده ای است که
هیچگاه بخل نمی‌ورزد ، دلاوری است که هیچگاه ترس در او راه
ندارد ، دانشهائی که به او عطا شده ، هیچوقت فراموش
نمی‌کند ، او حافظ دین است ، علوم پیامبران را به ارث برده ،
هنگام خشم بردبار است ، با دوست و دشمن به انصاف رفتار
می‌کند ، از نیکی به دوستان دریغ ندارد ، همواره از گفتار
پیشینیان و پیامبران خدا ، سخن گفته ، و در هر موضوعی فتوی

می دهد و هیچگاه دلیل انقض نمی شود و مشکلات را حل می کند .
 جاثلیق - گویا اوصاف حضرت مسیح (ع) را بیان کردی
 ولی او غیر از مسیح (ع) است و اگر این اوصافی که برشمردی ،
 او دارا باشد ما به او ایمان می آوریم .
 هشام - مطلب همان است که گفتیم ، به تو اطمینان
 بدهم که به او ایمان بیاوری ، حتما سعادتمند می شوی و پیرو
 حق می گردی ، خداوند هیچگاه مردم را بی رهبر نمی گذارد .
 جاثلیق - من با کمال میل حاضرم با امام تو ملاقات
 کنم و به دست او به آئین مقدس اسلام راهنمایی شوم .

× × ×

هشام از پیشنهاد جاثلیق خوشحال شد با او برای ملاقات
 امام صادق (ع) به مدینه مسافرت کردند ، وقتی که به مدینه
 رسیدند ، پیش از آنکه به حضور امام صادق (ع) شرفیاب شوند
 با فرزند ارجمندش حضرت موسی بن جعفر (ع) ملاقات کردند و
 داستان خود را بیان نمودند ، آنحضرت به جاثلیق فرمود :
 دانش تو به کتاب انجیل در چه سطحی است ؟
 جاثلیق - انجیل را به خوبی می دانم .
 امام - به تاویل و تفسیر آن تا چه اندازه آشنائی ؟
 جاثلیق - تا حدودی آشنا هستم .
 امام (ع) چند آیه از آیات انجیل را برای جاثلیق
 خواند ، جاثلیق آنچنان مجذوب شده بود که گفت شما همانند

حضرت مسیح (ع) انجیل را می خوانی ، عجباً . مدت پنجاه سال است که تو و نظیر ترا می جستم .

همان لحظه در حضور امام موسی بن جعفر — (ع) مسلمان شد ، و سپس با هشام به حضور امام صادق (ع) شرفیاب شدند و ماجرای خود را بازگو کردند ، امام صادق (ع) فرمود این خاندان (موسی بن جعفر و حضرت مسیح) از برگ یک ریشه اند .

جاثلیق — شما این علوم را از کجا کسب کرده اید ؟
امام صادق (ع) — ما این علوم را از پیامبران به ارث برده ایم و بسان آنان می خواهیم ، خداوند حجتی را در روی زمین قرار نداده که از او سئوالی کنند و او جواب آنرا ندادند .
جاثلیق کاملاً به اسلام گروید و روز بروز بر ایمانش افزوده ، و همواره در خدمت امام صادق (ع) به کسب علم و فضیلت اشتغال داشت و پس از آنحضرت از یاران امام موسی بن جعفر (ع) بود تا عمرش به پایان رسید .

امام هفتم (ع) شخصا بدن او را غسل داد و کفن کرد و بخاک سپرد ، و درباره اش فرمود : " این شخص حواری و یار مخلص من است از میان حواریان حضرت عیسی (ع) که حق خدا را برخورد شناخت ؟

آنچنان این جاثلیق مورد توجه و احترام امام (ع) قرار گرفت که بسیاری از اصحاب آنجناب آرزو می کردند تا

چون "بریهه" مردی شایسته و مورد توجه خاص امام (ع) گردند!
آری این هم یکی از نمونه‌های برجستگی و درایت
هشام، که موجب گرایش یکی از بزرگترین مقامات روحانی مسیحی
به اسلام گردید تا آنجا که جزء یاران و حامیان مخلص و آگاه
امام صادق و امام موسی بن جعفر (ع) بشمار آمد.

۱- بحار الانوار ج ۱۵ ص ۲۳۴-۲۳۹ ط جدید - توحید صدوق
ص ۲۷۹- قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۴۸

نمونه‌هایی از مناظرات هشام در مسأله امامت .
آنجا که استاد معتزلی محکوم می‌شود :

یونس بن یعقوب از شاگردان بزرگ امام صادق (ع)
گوید: یک سال هشام در سفر حج (در منی) به حضور امام
صادق (ع) شرفیاب شد ، بزرگان از اصحاب مانند حران بن
اعین ، مؤمن الطاق ، هشام بن سالم ، طیار و . . . حضور
داشتند ، امام (ع) به هشام که در این وقت جوان بود رو کرد و
فرمود:

آنچه که بین تو و عمرو بن عبید^۱ مناظره و بحث شده
برای ما نقل کن .

۱- عمرو بن عبید ابوعثمان (۸۵-۱۲۴هـ) از اساتید و بزرگان
معتزله است و در رای‌های بسیار از واصل بن عطا پایه‌گذار مذهب
اعتزال پیروی کرد و از دوستان نزدیک منصور دوانیقی بود
(ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۲۶)

هشام - فدایت شوم من مقام شمارا گرامی می دارم و از سخن گفتن در حضور شما شرم دارم ، چه آنکه زبانم در محضر شما یارای سخن گفتن ندارد .

امام - هرگاه ما دستوری به شما می دهیم اطاعت کنید .
هشام برای امثال امر مولایش امام صادق (ع) ماجرای مباحثه خود را بنا عمرو بن عبید چنین شرح داد :

برای من خبر آوردند که " عمرو بن عبید " روزها با شاگردان خود در مسجد بصره نشسته و درباره امامت بحث و گفتگو می کند و عقیده شیعه را در خصوص وجود امام در میان مردم بی اساس و باطل می داند ، این مطلب بر من بسیار ناگوار بود ، به همین جهت (از کوفه) به بصره رفتم ، در بصره از عمرو سراغ گرفتم ، مرا به مسجد جامع شهر راهنمایی کردند و گفتند : او روزها در آن مجلس درس دارد .

به مسجد رفتم و دیدم جمعیت زیادی گرداگرد او حلقه زدند و او نیز پارچه سیاه پشمی به تن کرده و پارچه دیگری چون عبا بر دوش افکنده است ، از حاضران در مجلس تقاضا کردم که در حلقه خود به من جایی بدهند ، بالاخره به سختی توانستم در میان صفی از جمعیت نزدیک به اودوزانو بنشینم ، در این موقع به عمرو بن عبید رو کرده و گفتم ای دانشمند ، من مردی غریبم ، اجازه می دهید از شما سئوالی کنم ؟
گفت آری ، گفتم آیا چشم دارید ؟ گفت فرزند این چه

سؤال‌ی است که تو می‌کنی؟ چیزی را که می‌بینی چرا از آن می‌پرسی؟
گفتم: استاد معذرت می‌خواهم، سؤالات من از همین
قبیل است، خواهشمندم توجه فرموده و جواب آن را بدهید،
گفت گرچه سؤالات تو احمقانه است ولی آنچه می‌خواهی بپرس.
گفتم: آیا چشم داری؟ گفت آری، گفتم با آن چکار
می‌کنی؟ گفت: بوسیله چشم رنگها و اشخاص و سایر مناظر را
می‌بینم.

گفتم: آیا بینی داری؟ گفت آری، گفتم از بینی چه
استفاده می‌بری؟ گفت: بوسیله بینی بوها را استشمام می‌کنم.
گفتم: آیا زبان و دهان داری؟ گفت: آری، گفتم از
زبان چه نفعی می‌بری؟
گفت: با آن طعم اشیاء را چشیده و درک می‌کنم و
بوسیله آن سخن می‌گویم.

گفتم: آیا شما گوش دارید؟
گفت: آری، گفتم از آن چه استفاده‌ای می‌بری؟
گفت: با آن صداها را شنیده و از هم تشخیص می‌دهم.
گفتم: آیا دست داری؟ گفت آری، گفتم از آن چه
می‌خواهی؟

گفت: کارهای سخت را با آن انجام می‌دهم.
گفتم: آیا پاهم داری؟ گفت آری، گفتم، با آن چه
می‌کنی؟ گفت بوسیله آن از جایی به جایی می‌روم و...

گفتم : بسیار خوب ، حالا بفرمائید قلب هم دارید ؟
گفت : آری ، گفتم قلب برای چیست ؟ گفت بوسیله قلب (مرکز
ادراکات) آنچه بر اعضای بدنم می‌گذرد ، و هر اشتباهی بر
حواس من خطور کند ، بر طرف کرده و صحیح آن را از باطل
تشخیص می‌دهم .

گفتم : آیا اعضاء از قلب بی‌نیاز نیستند ؟

گفت : نه ، نه ، هرگز ، نه .

گفتم : وقتی که اعضاء بدن صحیح و سالم هستند

چه نیاز و احتیاجی به قلب دارند ؟

گفت : ای فرزند . هرگاه اعضاء و جوارح بدن در باره

چیزی تردید کنند و در امری از امور دچار حیرت شوند ، فوراً

به قلب (مرکز قوای تن) رجوع کنند و حکم صحیح را از آن

می‌گیرند ، لذا به فرمان قلب گردن می‌نهند و در کار خود یقین

می‌کنند .

گفتم بنابراین وجود قلب برای راهنمایی بدن لازم

است ، گفت آری .

گفتم : ای مرد دانشمند وقتی که خداوند برای تنظیم

اداره امور کشور کوچک تن تو ، پیشوائی به نام قلب قرار داده

آیا چگونه ممکن است ، خداوند مهربان اینهمه مخلوق و بندگان

خود را واگذارد ، تا در حیرت و شک بسر برند ، و برای زدودن

شک و حیرت آنها ، امام و پیشوا خلق نکرده باشد ، تا مردم در

برای رفع اختلاف چه باید کرد؟

یونس بن یعقوب یکی از بزرگان اصحاب امام صادق (ع) گوید: با گروهی از اصحاب امام صادق (ع) در حضور امام (ع) بودیم، ناگاه دیدیم دانشمندی از اهل شام به پیش آمد و خود را دانشمند و آگاه معرفی کرد و به امام گفت برای مناظره و بحث با شاگردان تو آمده‌ام.

در این هنگام هشام سوار بر شتر بود به طرف جمع ما می‌آمد، امام (ع) سر را که بلند کرد و هشام را دید، با شوق مخصوصی فرمود بخدای کعبه هشام است، ما گمان بردیم که هشام گویا از فرزندان عقیل باشد که آنقدر مورد علاقه امام (ع) است (چنان که پیامبر (ص) فرزندان عقیل را به خاطر عقیل دوست می‌داشت).

وقتی که هشام وارد شد ، او را نوجوانی دیدیم که تازه چند تار مو از صورتش روئیده شده بود ، و همه ما از نظر سن از او بزرگتر بودیم ، امام (ع) با آغوش باز و گرم از هشام استقبال کرد و فرمود هشام یارما با قلب و زبان و دست است ، آنگاه بناشد آن دانشمند شامی با هشام در حضور امام (ع) بحث کنند ، سرآغاز بحث را شامی به این ترتیب شروع کرد :

ای جوان درباره امامت این مرد (امام صادق - ع) با من صحبت کن .

هشام (از طرز سؤال او) ناراحت شد بطوری که آثار ناراحتی از چهره اش آشکار گشت ، ولی بخود نیاورد و پرسید :

آیا خدای تو نسبت به بندگان آگاهتر است یا بندگان نسبت به خودشان .

شامی - بلکه خدای من آگاهتر است .

هشام - خدا با آن توجه و آگاهی نسبت به بندگان ، برای آنها چه کرد ؟

شامی - حجت و دلیل برای آنها اقامه کرد ، تا پراکنده نگردند و شیرازه اجتماعشان از هم نپاشد و به غرض از آفرینش برسند .

هشام - آن حجت و دلیل کیست ؟

شامی - او پیامبر (ص) است .

هشام - بعد از او کیست ؟

شامی - قرآن و سنت .

هشام - آیا امروز کتاب و سنت برای رفع اختلاف ما
نافع است .

شامی - آری .

هشام - پس چرا من و تو اختلاف داریم ، و از اینروز
شام به اینجا به خاطر اختلاف با ما آمده‌ای .

شامی در سکوت فرو رفت ، امام صادق (ع) به او فرمود
چرا سخن نمی‌گوئی ، شامی گفت اگر بگویم اختلاف نداریم ،
دروغ گفته‌ام ، و اگر بگویم قرآن و سنت ، رفع اختلاف می‌کند ،
باز ادعای باطل است ، چه آنکه در معنی قرآن و سنت احتمالات
متعددی هست ، و اگر بگویم ، ما اختلاف داریم ولی هر کدام از
ما ادعای حق می‌کنیم ، در این صورت قرآن و سنت نفعی به
حال ما (در رفع اختلاف و نشان دادن حق) نخواهد داشت .

اما من هم عین این دلیل را براو (هشام) دارم ، امام
(ع) فرمود او با کمال میل حاضر است دلیل ترا بشنود ، از او
سؤال کن .

شامی به هشام رو کرد و گفت آیا خدا آگاهتر به انسان
است یا انسان ؟

هشام - خدا آگاهتر است .

شامی - آیا خدا کسی را که آنها را جمع کند و از اختلاف
و پراکندگی برهاند و حق را به آنها نشان دهد برای آنها

تعیین کرده؟

هشام - در زمان رسول اکرم (ص) یا امروز؟
شامی - در زمان رسول، خود رسول بود، امروز کیست؟
هشام - اشاره به امام صادق (ع) کرد و گفت امروز
یگانه حجت خدا این است که در اینجا نشسته، و بزرگان و
جستجوگران علم، به گردش جمع شده اند، اخبار آسمان را
همچون پدر و اجدادش، به ما خبر می دهد.

شامی - از کجا من این مطلب را تصدیق کنم؟
هشام - هر سئوالی داری از این شخص بپرس.
شامی - دیگر جای عذری برای من باقی نگذاشتی، بر
من لازم است که برای پی بردن به حق، سؤال کنم.
امام صادق (ع) به شامی فرمود به تو خبر می دهم که
سفر تو چگونه بود، و راه سفر تو از کجا شروع شد و به چموضعی
بود، در فلان روز راه افتادی، در راه فلان کس را دیدی و در
فلان جا توقف کردی...

شامی که فوق العاده مجذوب شده بود نور ایمان در
قلبش تابید، گفت: بخدا سوگند راست می گوئی، اکنون به حد
اسلام آوردم، امام فرمود بلکه اینک ایمان آوردی، اسلام قبل
از ایمان است (که داشتی) که بر مبنای اسلام، مسلمین از
همدیگر ارث می برند، و ازدواج می کنند، ولی ثواب و پاداش
مربوط به ایمان است، شامی سخن امام (ع) را تصدیق کرد، و

گواهی برحقانیت اسلام و امامت آنحضرت داد.^۱

۱- قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۳۵- ارشاد مفید ص ۲۵۵-۲۵۷-
بحار ج ۱۱ ص ۲۹۳- اصول کافی ج ۱ ص ۱۷۲-۱۷۳

هشام در مجالس یحیی برمکی :

برمکیان خاندانی هستند که در زمان خلافت سلیمان ابن عبدالملک (هفتمین خلیفه اموی) با راه پیدا کردن جدشان " برمک " مجوسی (که نام جعفر نیز داشت) به دستگاه خلافت ، کم کم آنچنان ریشه گرفتند که پسر جعفر یعنی خالد وزیر سفاح (اولین خلیفه عباسی) شد و پسر او " یحیی بن خالد " وزیر هارون گردید ، و در زمان خلافت هارون ، اکثر پستهای حساس کشور پهناور اسلامی در دست برمکیان بود ، و آنها در ظاهر مسلمان ولی ا؛ عقاید و رفتارشان پیدا بود که از مخالفان اسلام بودند .

برمکیان نوعا زیرک و باهوش بودند ، و از راههای گوناگون نظر مردم را به خود جلب می کردند ، در میان آنها یحیی بن خالد در زیرکی و زبردستی عجیب بود ، او به مجلس علما و دانشمندان علاقه زیاد نشان می داد ، و به خاطر رسیدن به اغراضی که داشت دانشمندان مختلف اسلامی را در مجلسهای متعددی به گردهم می آورد و آنها را به مناظره و بحث می کشاند .

او از هشام ، قدرت بیان و روشن بینی و زبردستی و صراحت لهجه خاصی سراغ داشت ، از طرفی می دانست که هشام یگانه مدافع از حریم تشیع است ، هشام را به آن مجالس برای مناظره با ارباب مذاهب دعوت می کرد ، در ظاهر علاقه زیاد به هشام نشان می داد ولی چنانکه بعد معلوم شد ، از دشمنان سرسخت هشام بود ، و نوع مجالس او برای کوبیدن هشام برپا می شد .

بهرحال هشام از سخنگویان زبردست مجلس یحیی ، معرفی شده بود ، اما نگذاشتند این مجالس ادامه یابد ، و حقیقت تشیع از زبان گویای هشام آشکار شود ، و چنانکه خواهیم گفت به طور مرموزی هشام تهدید به قتل شد ، اما قبل از آنکه دستگیر شود ، فرار کرد و متواری شد و سرانجام برای همیشه این مرد علم و اندیشه از نظرها ناپدید گردید ، اینک نظری به موقعیت هشام در مجالس و سمینارهای یحیی برمکی بیفکنیم :

مناظرهٔ رکن شیعه با استاد مذهب جبر :

روزی ضرار بن ضبی (استاد معروف مذهب جبر) نزد یحیی بن خالد آمد، و پس از گفتگو، یحیی به او گفت: آیا حاضری با مردی که "رکن شیعه" است مناظره کنی، ضرار گفت هر کس را بخواهی بگو حاضر شود برای بحث، یحیی برای هشام پیام فرستاد، هشام حاضر شد، یحیی، ضرار را معرفی کرد و به هشام گفت آماده‌ای دربارهٔ امامت با او بحث کنی، هشام آمادگی خود را اعلام کرد و مناظره به این ترتیب درگرفت. هشام از ضرار پرسید آیا ولایت و امامت کسی و برائت و بیزاری از کسی به ظاهر فهمیده می‌شود یا به باطن؟ ضرار - به ظاهر، چه آنکه باطن به غیر وحی درک نمی‌شود.

هشام - درست گفتی، اینک به من خبر بده، در ظاهر از این دو نفر یعنی علی بن ابیطالب و ابوبکر کدامیک با شمشیر از حریم مقدس رسول اکرم (ص) دفاع می‌کرد، و دشمنان را به خاک هلاکت می‌افکند، و آثار و نقش بسیار در جهاد داشت؟

ضرار - علی بن ابیطالب جهاد بیشتر داشت ، ولی
ابوبکر شخصیت معنوی ارجمندتری داشت .

هشام - این سخنی که دربارهٔ ابوبکر گفتی از امور
باطنی است ، ما فعلا در امور ظاهر صحبت می کنیم ، و توافق
کردی که از نظر ظاهر ، علی (ع) استحقاق ولایت دارد ، و ابوبکر
چنین استحقاقی ندارد ، آیا چنین است ؟
ضرار - از نظر ظاهر آری .

هشام - اگر باطن هم مطابق ظاهر شد ، آیا این فضل
و برتری ای نیست که هیچگونه خلل پذیر نمی باشد ؟
ضرار - چرا چنین است .

هشام - آیا نمی دانی که رسول (ص) به علی (ع) فرمود
تو نسبت به من همانند نسبت هارون به موسی هستی با این فرق
که بعد از من پیامبری نیست " .^۱

ضرار - قبول دارم (با توجه به اینکه ضرار گفته بود
باطن با وحی درک می شود ، و سخن پیامبر هم از وحی سرچشمه
می گیرد) .

هشام - آیا صحیح است که پیامبر (ص) به علی (ع)
چنین بگوید جز در وقتی که علی (ع) نزد پیامبر (ص) در باطن

۱- انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانی بعدی (این
حدیث مورد اتفاق شیعه و سنی است و در کتابهای فریقین
آمده است)

مؤمن باشد .

ضرار - نه (حتما در باطن مؤمن بوده که پیامبر به او
چنین فرموده) .

هشام - بنابراین از نظر ظاهر و باطن ، صحیح هست
که ما ولایت را مخصوص علی (ع) بدانیم ، نه غیر او .^۱

۱- فصول المختار سید مرتضی ج ۱ ص ۹ - قاموس الرجال
ج ۹ ص ۳۴۲

مناظره خوارج در حضور هارون :

هارون الرشید علاقه داشت ، مناظره هشام را با خوارج (افرادی که امامت علی (ع) را ترک کردند و از تحت رهبری او خارج شدند) بشنود ، به یحیی بن خالد دستور داد که ترتیب کار را بدهد ، مجلس تشکیل شد ، هشام و عبدالله بن اباضی (از دانشمندان خوارج) در مجلس حضور یافتند ، و هارون در جایی که او را نینند برای استماع مناظره ، نشست .

یحیی از عبدالله پرسید هر سؤالی داری از هشام بپرس ، هشام از موقعیت استفاده کرده و گفت :

خوارج از ما حق سؤال ندارند .

عبدالله – چرا و بچه دلیل ؟

هشام – زیرا شما با ما در موضوع خلافت و عدالت و امامت و برتری علی (ع) هم رأی بودید ، سپس از ما دسته جدا کردید ، و با حضرتش دشمنی کردید و از او براءت جستید ، ولی ما بر همان رأی باقی هستیم ، و گواهی شما (قبل از آنکه از ما

جدا شوید) دلیل درستی عقیده ما است، اما مخالفت شما ضرری به مذهب ما نمی زند، و ادعای شما برای ما قبول نیست زیرا اختلاف جدید شما برابر برای با اتفاق قبلی شما با ما نمی کند، و شهادت و گواهی دشمن به نفع دشمن قبول است، ولی شهادت او برضد دشمن مردود است والسلام.

یحیی به هشام گفت: زود کلامت را قطع کردی، خلیفه (هارون) دوست دارد این بحثها ادامه یابد (بی آنکه اشاره به حضور خلیفه در پشت پرده کند).

هشام - من مایل به ادامه بحث هستم ولی گاهی سخن به جایی می رسد که پیچیده و دقیق است و درک آن مشکل در این وقت یکی از مخالفین عناد می ورزد و مطلب بر او اشتباه می شود، اگر انصاف را دوست داری بین من و بین عبدالله یک نفر مرد عادل را واسطه داوری قرار بده تا اگر من از راه راست خارج شدم، مرا به راه راست بخواند و اگر او خارج شد، او را به راه راست بکشاند.

عبدالله - پیشنهاد خوب و منصفانه ای است.

هشام - این واسطه و داور چه کسی باید باشد؟ و در چه مذهبی؟ آیا هم مذهب با من باشد یا هم مذهب با تو، یا مخالف هر دو مان.

عبدالله - هر کدام را می خواهی اختیار کن، من به آن راضی هستم.

هشام - رأی من این است که اگر آن شخص هم مذهب من باشد، اطمینانی به او نیست چه آنکه ممکن است از روی تعصب به نفع من قضاوت کند و اگر از اصحاب تو باشد اطمینانی به او نیست چه آنکه ممکن است از روی تعصب به نفع تو قضاوت کند، و اگر مخالف مذهب هر دو ما باشد، باز اطمینانی به او نیست، زیرا ممکن است از روی غرض نه به نفع تو و نه به نفع من قضاوت کند، بنابراین بهتر آن است که یک نفر هم مذهب تو و یک نفر هم مذهب من انتخاب گردد و بین ما به موجب حق و عدالت داوری کنند.

عبدالله - پیشنهاد منصفانه‌ای است، از مثل شما توقع چنین پیشنهاد خوبی را داشتم.^۱

در این هنگام هشام به یحیی رو کرد و گفت

بحث تمام شد من با کمترین سعی مذهب عبدالله را رد کردم و دیگر جوابی برای او باقی نمانده و از مناظره کردن با او بی‌نیازم.

هارون پرده را حرکت داد، یحیی فهمید نزد هارون شتافت هارون به او گفت این (هشام) متکلم شیعه است، و با اقرار گرفتن از طرف صحبتش در مورد توافق بردو داور، سخنش را تمام کرد و مذهب او را تخطئه نمود، به او امر کن که صحت

۱- هشام با این بیان به عبدالله فهماند که به اقرار خودت حاکم قرار دادن دونفر کار عقلایی و منطقی است، پس چرا جریان "حکمیت" در مورد علی (ع) موجب شد، شما از علی (ع) کناره گرفتید؟

ادعای خود را ثابت کند .

یحیی به هشام گفت خلیفه امر می‌کند که صحت ادعای خود را بیان کنی .

هشام - این مردم (خوارج) مدتها با ما در مورد ولایت و برتری علی (ع) بر دیگران هم‌رأی بودند ، تا موقعی که ما اجرای حکمین (ابوموسی و عمروعاص) به پیش آمد ، در این وقت علی (ع) را به خاطر رضایتش به تحکیم^۱ تکفیر کردند و همراه خواندند ، با اینکه آن بزرگوار در آن شرایط ناگزیر از آن شد ، ولی اینک این آقا (عبدالله) که از بزرگان خوارج است بدون هیچگونه اجبار راضی به حکمیت دو مرد مختلف العقیده شد ، اگر او در این رضایت ، کار خوبی کرده ، پس علی (ع) در جریان حکمین ، اولی به این کار خوب است ، و اگر در این رضایت ، راه کفر را پیموده ، پس با گواهی خودش بر کفر خودش ما را راحت کرده ، و توجه به کفر و ایمان خودش بهتر از توجه به تکفیر او نسبت به علی (ع) می‌باشد .

هارون از این بیان منطقی و جالب بسیار مسرور شد و دستور داد به هشام جایزه بدهند .^۲

۱- گرچه علی (ع) درباره حکمیت شخص ابوموسی رأی نمی‌داد ، ولی اصل تحکیم را در آن شرایط قبول داشت .
۲- قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۴۴ به نقل از الفصول المختار سید مرتضی

خوشحالی هارون از بحث هشام پیرامون ارث پیامبر (ص)

با دعوت قبلی یحیی برمکی، هشام در مجلس مناظره حضور یافت، آن روز هارون نیز در آن مجلس شرکت داشت، یحیی در حضور هارون از هشام پرسید درباره "حق" سؤال مرا جواب بده، آیا حق در دو جهت مختلف است. هشام - نه، حق در دو جهت مختلف نیست. یحیی - درباره دو نفر که در حکمی از دین اختلاف و نزاع کردند سئوالی دارم آیا هر دو بر حقند، یا هر دو - باطلند، یا یکی بر حق است دیگری بر باطل.

هشام - نمی توان هردو را برحق دانست .

یحیی - درباره علی و عباس (عموی پیامبر) وقتی که درباره میراث پیامبر (ص) نزاع کردند و برای داوری نزد ابوبکر رفتند ، از تو سئوالی دارم ، کدامیک از این دو در ادعا برحق بودند؟^۱

هشام می گوید در فکر فرو رفتم چه بگویم ، هردو را که نمی شود برحق دانست چون ادعای خلاف هم دارند ، هردو را هم که نمی توان باطل دانست ، و اگر علی را برحق بدانم ، هارون بخاطر اینکه عباس را که جدش هست برحق ندانستم ، گردنم را می زند ، و اگر عباس را برحق بدانم ، مذهب خودم را باطل کرده ام ، و راه کفر را اختیار نموده ام ، یک چنین سئوالی از من شد که قبلا چنین سئوالی از کسی نکرده بودم ، و آمادگی برای جوابش نداشتم ، در همین لحظه سرگردانی بیاد فرموده ، امام صادق (ع) افتادم که به من فرمود: "مادام که با زبانت ما را یاری می کنی از طرف روح القدس تأیید می شوی" ، دانستم که سرافکنده نخواهم شد ، همان لحظه جواب این سؤال را بافتم و گفتم نه علی بر باطل بود و نه عباس ، بلکه هر دو برحق بودند ، و نظیر این ماجرا در قرآن در داستان حضرت داود (ع)

۱- عباس و علی (ع) نزد ابوبکر آمدند و او را به داوری طلبیدند و در ظاهر موضوع مراغه، ارث پیامبر (ص) بود ، عباس می گفت: به من می رسد ، علی (ع) می گفت به من می رسد .

آمده است. آنجا که خداوند در سورهٔ ص آیه ۲۰ تا ۲۳ میفرماید:

" ای محمد آیا خبر آن دو دشمن که از دیوار محراب داود، بی اجازه وارد شدند بتو رسیده موقعی که نزد او در آمدند داود از آنها ترسید، آنها گفتند مترس ما دو نفر باهم مرافعه داریم، یکی از ما بر دیگری ظلم کرده، تو در میان ما قضاوت کن ولی در داوری ظلم نکن و مارا به راه راست هدایت فرما (خصومت و نزاع ما در این است) این شخص برادر من است و دارای ۹۹ (گروه) میش می باشد ولی من فقط یک گروه میش دارم او می خواهد این یک (گروه) میش را هم از من بگیرد".

(این دو نفر که نزد داود (ع) آمده بودند جبرئیل و میکائیل بودند که به صورت بشر نزد داود آمده بودند).

اینک از تو می پرسم کدامیک از این دو فرشته خطاکار و کدامیک درستکار بودند ؟

یحیی - این دو فرشته هر دو راه صواب می پیمودند، چه آنکه این دو در حقیقت نزاعی نداشتند، بلکه به صورت ظاهر بعنوان مخالف هم حضور داود (ع) آمده بودند تا او را از خطائی که در قضاوت کرده بود آگاه سازند.

هشام - علی (ع) و عباس نیز نزاع و مخاصمهای نداشتند، بلکه به آن صورت اختلاف آمده بودند تا ابوبکر را که در راه نادرست قدم برمی دارد آگاه سازند، و گرنه خودشان کوچکترین اختلافی نداشتند.

یحیی - با شنیدن این پاسخ، متحیر شد و دیگر سخنی
نگفت و هارون از این بحث بسیار خوشحال شد.^۱

۱- الفصول المختار سید مرتضی ج ۱ ص ۲۴-۲۵ - مجالس
المؤمنین ج ۱ ص ۳۶۲- بحار الانوار ج ۴ ص ۱۹۵- در تاریخ
آمده وقتی که ابوبکر در موضوع نزاع عباس و علی (ع) حقاقت
را به علی (ع) داد و در این باره استدلال به آیه مباحله و غیره
کرد، عباس سر نخ مطلب را بدست آورد و به ابوبکر گفت تو که
اینگونه گفتار پیامبر (ص) را درباره علی (ع) شنیده ای چرا
حق علی (ع) را غصب کرده ای؟
ابوبکر دریافت که آن دو به عنوان اعتراض آمده اند
به آنها گفت شما برای خصومتی که با من دارید به اینجا
آمده اید، این را گفت و از آنجا برخاست و رفت (دفاع از
حریم تشیع ص ۴۴-۴۶)

بس است مجلسیان را بیرون کنید :

روزی هارون به جعفر برمکی گفت: دوست دارم گفتار و مناظرات متکلمین را بشنوم ، ولی آنها مرا نیبند تا آزادانه به بحث ادامه بدهند .

جعفر مجلسی ترتیب داد ، عده‌ای از اساتید مذاهب از جمله هشام را دعوت به آن مجلس کرد ، مدعوین در مجلس حضور یافتند ، هشام نیز در حالی که پیراهنی تا زانو و شلواری تا وسط ساق پا پوشیده بود وارد شد بی آنکه در مجلس کسی را امتیاز بدهد به همه سلام کرد و نشست ، مناظره چنین شروع شد که شخصی به هشام گفت چرا علی (ع) را بر ابوبکر برتر می دانی با اینکه در قرآن (سوره توبه آیه ۴۰) ابوبکر به عنوان رفیق پیامبر (ص) در غار هنگام هجرت معرفی شده ، هشام جواب او را داد و به او فهماند که این آیه نه تنها دلیل فضیلت ابوبکر نیست بلکه دلیل بر عدم ایمان واقعی ابوبکر است .^۱

۱- قبلا تحت عنوان " روح تعمق و ژرف نگری هشام " طبرز استدلال هشام را در این باره گفتیم به آنجا مراجعه شود .

سپس ادامه داد طبق روایت سنی و شیعه، پیامبر فرمود: "بهشت مشتاق چهار نفر است علی، مقداد، سلمان و ابوذر" پس رهبر ما علی (ع) در میان این چهار نفر است ولی رهبر شما در میان این چهار نفر نیست، پس یک دلیل برتری علی (ع) همین روایت است.

باز اهل تسنن نقل می کنند که "مدافعان اسلام چهار نفرند علی، زبیر، ابودجانه و سلمان (ع) می بینیم رهبر ما علی (ع) در میان اینهاست ولی رهبر شما در میان اینها نیست اینهم دلیل دیگر برافضلیت علی (ع)

اهل تسنن معتقدند: "قراء قرآن چهار نفرند علی، عبداللهمین مسعود، ابی بن کعب و ابن مسعود" می بینیم رهبر ما علی (ع) در میان این چهار نفر است ولی رهبر شما در این میان نیست، از انبیر و علی (ع) را بررهبر شما بهتر می دانم.

شما و ما و همه مسلمین می گویند: "پاکان از آسمان چهار نفرند علی، فاطمه، حسن و حسین" می بینیم رهبر ما در میان اینهاست ولی رهبر شما نیست، اینهم دلیل دیگر برافضل دانستن علی (ع).

باز ما و شما و اهل تسنن گویند: "نیکان چهار نفرند. علی، فاطمه، حسن و حسین" می بینیم علی (ع) در میان اینها هست ولی رهبر شما نیست، اینهم دلیل دیگر.

مسلمین نقل می کنند: "شهیدان چهار نفرند علی،

جعفر، حمزه و عبیده بن حارث " رهبر ما علی (ع) در میان
این چهار نفر است ولی رهبر شما نیست از اینرو علی (ع) را
بر دیگران بهتر و برتر می دانم .

هشام همچنان ادامه سخن می داد ، که در پشت
پرده هارون از شدت ناراحتی دیگر تاب نیاورد ، پرده را حرکت
داد ، و سپس: جعفر امر کرد پس است همه را بیرون کن ، همه
مجلسیان در حال ترس از مجلس خارج شدند ، هارون به مجلس
آمد و گفت این . . . کی بود ؟ بخدا سوگند تصمیم قتل او و یا
سوزاندنش را با آتش گرفته ام .^۱

۱- قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۴۷ بنقل از اختصاص مفید بحار ج ۴ ص
۱۶۰

علی (ع) راستگو تر بود

روزی یحیی بن خالد از هشام پرسید ، اینکه در نقلها آمده علی (ع) به عمر بن خطاب " امیرمؤمنان " می گفت ، آیا در این سخن ، راست می گفت یا نه ؟
هشام - راست می گفت :

یحیی - پس چرا امامت عمر را انکار می کنید ؟
هشام - خداوند در قرآن از زبان حضرت ابراهیم (ع) بتهارا به " خدایان " وصف کرده آنجا که در سوره صافات آیه ۹۰ می خوانیم فراغ الی الهتهم " ابراهیم به سوی خدایان آنهارفت " در صورتی که آنها خدا نیستند ، وصف علی (ع) نیز در مورد عمر به همین منوال است ^۱ پس علی (ع) در گفتار خود صادق است ، چنانکه خدا در گفتار خود صادق می باشد .

۱- مجالس المؤمنین ج ۱ ص ۳۶۹- بعضی در جواب گفته اند علی (ع) معنی لغوی امیرمؤمنان را در نظر می گرفت یعنی ای فرمان دهنده به مومنان .

هشام متواری می شود:

بنیان شیوا و مناظرات مستدل و عمیق هشام همچون
ضربه‌ای درهم شکننده برپیکر مذاهب باطل و بر رژیم عباسیان
بود، چه آنکه بیشتر در راه شناخت رهبر و امام واقعی به‌کار
می‌رفت، و بطور غیر مستقیم مردم را برضد دستگاه هارون -
الرشید برمی‌انگیخت و بیدار می‌کرد، هارون احساس خطر کرد،
و تصمیم برای قتل هشام گرفت ولی قبل از آنکه این تصمیم به
مرحله اجرا برسد، به هارون گفتند: هشام متواری شده است،
معلوم نیست که به کجا رفته است. ماجرای عواملی که موجب
متواری شدن هشام گردید، در تاریخ چند رقم ثبت شده در
اینجا به‌ذکر متن تاریخ می‌پردازیم، تجزیه و تحلیل آن به‌عهده
خوانندگان.

دست مرموز یحیی برای قتل هشام :

یحیی برمکی دشمن دوست‌نمای هشام ، عظمت علمی هشام و مناظرات درهم شکننده او را که چه نتایجی بدنبال خواهد داشت درک کرده بود ، و از طرفی می‌دید هارون با شنیدن بعضی از مناظرات او ، او را تحسین می‌کند ، یحیی دیگر نتوانست عظمت هشام را ببیند و بنگرد که او احترام فوق العاده در میان مردم پیدا کرده است ، در فکر طرح نقشه بر ضد او برآمد ، که نتیجه آن نقشه این بود که هشام را بدست هارون به قتل برساند .

روزی به هارون گفت " من از امور مختلف چنین استنباط کرده‌ام که هشام معتقد است در زمین از طرف خدا ، امامی واجب الاطاعه غیر از تو وجود دارد " .

هارون — سبحان الله چه میگی ؟

یحیی — همین است که می‌گویم ، او حتی معتقد است که اگر روزی آن امام او را امر به شورش کند ، شورش خواهد کرد . .

هارون — همهء متکلمین و سخنوران دانشمند را در یک مجلس جمع کن، و من در پشت پردهای که کسی مرا نبیند و نداند که من سخن آنها را می شنوم، قرار می گیرم، تا هرکس آزادانه عقیدهء خود را اظهار نماید، هشام هم در میان اینها باشد، تا سخنش و عقیده اش را بشنوم.

یحیی به فرمان هارون، مجلس با عظمتی تشکیل داد، بزرگان و اساتید فن مانند ضاربین عمرو، سلیمان بن جریر، عبدالله اباضی، موبدین موبد، و راس الجالوت را به آن مجلس دعوت کرد، همهء آنها به گردهم آمدند و مناظره و بحث شروع شد، هر کدام عقیدهء دیگری را طرد می کرد و از مذهب خود دفاع می نمود.

هشام از این مجلس بی اطلاع بود، و یحیی به بهانه اینکه هشام کسالت دارد، به مجلسیان گفته بود در مجلس شرکت نکرده (همه اینها نقشه بود برای بدبین نمودن و ناراحت کردن هارون نسبت به هشام).

وقتی که بحثها و مناظرات بجائی نرسید، یحیی به آنها گفت: آیا راضی هستید که هشام را به این مجلس آورم تا او دربارهء این مذاهب داوری کند؟ گفتند: آری ولی او کسالت دارد و دستان فعلا به او

نمی رسد.

یحیی گفت: چه کار دارید، من او را الان حاضر

می‌کنم ، برای هشام پیام فرستاد که چنین مجلسی بر پا شده ، همه متکلمین به قضاوت تو راضی شده‌اند ، قدم رنجه فرما و زود بیا .

یونس بن یعقوب می‌گوید: وقتی که قاصد یحیی نزد هشام آمد ، هشام به من گفت فکر نمی‌کنم که نفهمیده باشم که زیر کاسه نیم کاسه است ، چه آنکه این ملعون (یحیی) به‌عللی از من برگشته ، تصمیم دارم که خداوند بر من منت بگذارد و مرا از این بیماری نجات دهد ، بروم کوفه و دیگر سخن نگویم ، و همواره در گوشه مسجد بسر برم تا با این ملعون (یحیی) دیگر برخورد نداشته باشم .

یونس - فدایت شوم تصمیمت بخیر باشد ، تا آنجا که ممکن است ، از اینها دوری کن .

هشام - آیا دوری کنم از چیزی که خداوند اظهار آنرا بر زبانم اراده کرده است ، چطور می‌شود؟ برخیز به حول و امید خدا برویم به آن مجلس .

یونس گوید: هشام بر استری که همراه قاصد یحیی بود سوار شد و من بر الاغ خود سوار شدم و با هم به مجلس یحیی وارد شدیم ، دیدم مجلس پراست از متکلمین مختلف .

هشام بر مجلسیان سلام کرد و نزدیک یحیی نشست من هم در آخر مجلس نشستم ، پس از لحظه‌ای ، یحیی به هشام گفت قوم در مجلس حاضر شده‌اند ، دوست داشتیم شما هم در

مجلس حضور داشته باشید ، نه برای مناظره ، بلکه مجلس انس و الفتی است خواستیم با شما انس داشته باشیم ، گرچه کسالتی که دارید مانع از مناظره است ولی بحمدالله شما آمادگی دارید و این کسالت موجب ترک مناظره نخواهد شد ، این قسوم به قضاوت تو در مسائل راضی شده اند .

هشام - مناظره و بحث اینها در کجا متوقف شده است ؟
هرکسی نتیجه بحث خود را که بکجا رسانده بگوید . . .

یحیی - از دیروز تا حال از ادامه مناظره اجتناب کرده ایم ، ولی اگر لطف کنی درباره بطلان انتخاب مردم در مسأله امامت (که هرکسی امامی را انتخاب کرده) و اینکه امامت باید در خاندان پیامبر (ص) باشد نه غیر آنها بحث کن .
هشام - ای وزیر ، کسالت مرا از این کار باز می دارد ، شاید کسی ایراد کند و مناظره متوقف شود .

یحیی - تا سخن تو تمام نشده کسی حق ندارد اعتراض کند ، باید هر اعتراضی هرکس دارد نزد خود نگهدارد تا سخن تو تمام شود .

هشام ، شروع به سخن کرد و بطور مشروح سخن گفت ،
وقتی که گفتارش درباره " بطلان " انتخاب مردم در مسأله امام " تمام شد ، یحیی به سلیمان بن جریر^۱ گفت : از هشام

۱- که از علمای زیدیه بود ، که قبلا با یحیی برای بدبین کردن هارون نسبت به هشام همدست شده بود

در این باره مطلبی بپرس، پرسید آیا اطاعت از علی بن ابیطالب واجب است؟

هشام - آری

سلیمان - اگر امام بعد از علی (ع) به تو امر کند که با شمشیر خروج کن، اطاعت می کنی؟

هشام - به من چنین امری نمی کند.

سلیمان - چرا امر نمی کند، با اینکه اگر اطاعت او واجب باشد، بر تو واجب است از او اطاعت کنی.

هشام - از این سخن بگذر، از سخن قلم جواب تو روشن شد.

سلیمان - پس چرا امر می کند، در حالی که اطاعت می کنی و در حالی که اطاعت نمی کنی.

هشام - وای بر تو، من نمی گویم که من از او اطاعت نمی کنم، تا بگوئی اطاعت او واجب است، می گویم او به من امر نمی کند.

سلیمان - سؤال من از روی قدرت جدلی در بحث است، می گویم واجب نیست که او ترا امر نکند.

هشام - چقدر زیر و بالا می کنی و تا چند بدور آنچه نباید سؤال کنی می گردی، غیر از این است که گفتم اگر امام مرا امر کند انجام می دهم... من می دانم نتیجه گفتارم را و اینکه جوابم به کجا منتهی می شود.

چهرهٔ هارون با شنیدن این گفتار درهم شد ، تهدید او بر مجلس سایه افکند ، مجلسیان برخاستند ، هشام از فرصت استفاده کرد ، و از همانجا به سوی مدائن گریخت و متواری شد ، بعد به ما خبر رسید که هارون به یحیی دستور اکید داده که کار را بر شیعیان سخت بگیرد ، از جمله رهبر آنها امام موسی بن جعفر (ع) زندانی شود بجرم حق گوئی و بیدار کردن مردم .

گفتگوی دونفر آزاده زندانی :

محمد بن سلیمان نوفلی و علی بن اسماعیل بن میثم که هردو از رجال آگاه و آزاده شیعه بودند در این زمان در زندان هارون بسر می بردند ، وقتی که جریان گفتار هشام و غضب هارون را شنیدند ، محمد بن سلیمان به ابن میثم گفت خیال نمی کنم دیگر هشام با عذر و بهانه ای خود را از دست هارون نجات دهد ، ابن میثم گفت: پس از آنکه اعتراف کرد کسه اطاعت امام از جانب خدا واجب است ، چه بهانه ای می تواند بیاورد ؟

محمد — می تواند این عذر را بیاورد که شرط من در امامت او این است که کسی را دعوت به شورش نکند تا وقتی که منادی از آسمان ندا کند ، هرکسی قبل از ندای آسمانی مرا دعوت به قیام نماید ، او امام نیست .

ابن میثم — این از بدترین خرافات است ، چه کسی درباره امامت چنین شرطی می کند ، اینکه تو می گوئی از صفات قائم (ع) است ، هشام آگاهتر از آنست که چنین بهانه ای بیاورد با توجه به اینکه هشام گفت اگر امام مفروض الطاعه پس از علی

(ع) به من دستوری دهد اجرا می‌کنم ، نام نبرد که آن امام کیست ؟ و اینکه تو می‌گوئی ، اگر هشام می‌گفت ، ممکن بود هارون به او بگوید آن امام کیست او در جواب (از روی تقیه) بگوید تو ، هارون می‌تواند اعتراض کند اگر به تو دستور بدهم شورش کنی ، از من دست می‌کشی و تا ندای آسمانی را نشنیده‌ای قیام نمی‌کنی ، بنابراین هشام چنین حرفی که تومی‌گوئی نمی‌زند .

سپس ابن میثم گفت انالله و انا الیه راجعون اگر هشام کشته شود برستی که علم بسیار با او دفن می‌شود ، او پشت‌وپناه و بزرگ‌ما است ، ما در علم و دانش چشم‌به‌اوداریم^۱

۱- بحار ط قدیم ج ۱۱- مناظرات هشام

اثر زبان این مرد از اثر صد هزار شمشیر بیشتر است :

در ورق دیگر تاریخ می خوانیم یحیی بن خالد در خانه خود ، مجلس فوق العاده ای داشت ، روزهای یکشنبه ، اساتید و متکلمین مذاهب مختلف را برای بحث و مناظره به آن مجلس دعوت می کرد ، هارون الرشید از تشکیل چنین مجلسی مطلع شد ، چگونگی مجلس را از یحیی پرسید یحیی شرح داد: این مجلس ، محفل علمی است ، از باب مذاهب و ملل در آن بگردد هم می آیند و به بحث و بررسی می پردازند ، مذهب حق از مذهب باطل در آن آشکار می گردد .

هارون - من هم دوست دارم در این مجلس شرکت کنم و گفتار متکلمین را بشنوم ، ولی به این ترتیب که پرده ای بین من و آنها آویزان باشد ، کسی از آنها از حضور من اطلاع نیابد ، تا بحثهای آنها بصورت آزاد صورت گیرد .

با اشاره هارون مجلس تشکیل شد ، دانشمندان معتزلی از جریان مطلع شدند ، تصمیم گرفتند که بحث خود را با هشام فقط درباره مسأله امامت عنوان کنند ، چه آنکه از مذهب

هارون وانکار او از مذهب هشام اطلاع داشتند، آنها در مجلس حضور یافتند و هشام نیز حاضر شد.

در میان معتزله، عبدالله اباضی که با هشام آشنائی و سابقه مناظره داشت، واز خوارج بود. در کنار هشام نشست (این مجلس در واقع توطئه ناجوانمردانه یحیی بود تا هشام را بدام اندازد) لذا یحیی بحث امامت را که سخت مورد مخالفت هارون بود در این مجلس مطرح می کند.

یحیی برمکی به عبدالله اباضی گفت در مورد عقاید اختلافی در مسأله امامت که با مذهب هشام دارید، با هشام صحبت کن.

هشام - اینها (خوارج) سؤال بجا و جوابی در این بحثها که به عقیده ما لطمه بزنند ندارند.

یکی از مجلسیان بنام "بنان" رشته سخن را به دست گرفت و گفت: سئوالی دارم جوابش را بده، آیا اصحاب علی (ع) که در روز تحکیم حکمین، راضی به داوری آنها (ابوموسی و عمروعاص) شدند، مؤمن بودند یا کافر؟.

هشام - اصحاب علی (ع) سه فرقه بودند، گروهی مومن، گروهی مشرک و گروهی گمراه.

اما مؤمنین، عقیده شان مثل عقیده من بود که می گفتند علی (ع) در پیشگاه خدا امام است، و معاویه صلاحیت برای امامت ندارد، و ایمان و اقرار داشتند به آنچه که خداوند

برای علی (ع) قرار داده است .

اما مشرکین آنهایی بودند که می گفتند علی (ع) امام است و معاویه نیز برای امامت صلاحیت دارد ، اینها راه شرک را پیمودند چه آنکه معاویه را در امر امامت با علی (ع) شریک قرار دادند .

اما گمراهان آنهایی بودند که از روی تعصب قبیلگی و قومی چیزی نفهمیدند و در میان نادانی بسر می بردند .

بنان - اصحاب معاویه چگونه بودند؟

هشام - آنها نیز سه گروه بودند ۱- کافر ۲- مشرک - ۳- گمراه ، اما کافران آنها بودند که گفتند معاویه امام است و علی برای امامت صلاحیت ندارد ، از دو جهت کافر شدند یکی اینکه امامی را که از طرف خدا تعیین شده منکر شدند ، و دیگر اینکه امامی را که خدا آنرا تعیین نکرده ، نصب کردند ، اما مشرکین ، آنهایی بودند که گفتند: معاویه امام است و علی (ع) نیز صلاحیت امامت را دارد ، معاویه را با علی در مساله امامت شریک دانستند ، اما گمراهان مانند گمراهان از اصحاب علی (ع) راه تعصب قبیلگی و جهل را پیمودند .

" بنان " دیگر ادامه سخن نداد ، ضاربین ضبی

(استاد مذهب جبر) پیش دستی کرد و خواست سؤال کند ،

هشام جلو را گرفت و گفت: شما همه جمع شده اید بر ضد عقیده ام از من سؤال کنید ، اینک نوبت من است ، من از تو سؤال

می‌کنم ، ضرار گفت بپرس ، هشام سئوالی کرد و او جواب داد^۱
و سپس مساله شرایط امامت به پیش آمد و هشام با دلیل عقل و
نقل ثابت کرد که امام باید دارای چهار صفت در نسب باشد
(۱- معروف الجنس (نژاد) ۲- معروف القبيله ۳- معروف
البیت ۴- از طرف پیامبر تصریح به امامت او شده باشد) .
و چهار صفت معنوی داشته باشد ۱- اعلم مردم ۲ -
معصوم از گناه ۳- شجاعترین مردم ۴- سخنی‌ترین مردم^۲
در این وقت ضرار پرسید " اکنون چه کسی دارای این
صفات است " .

هشام - صاحب قصر (یا صاحب عصر) امیرمؤمنان .
هارون که تمام گفتار هشام را می‌شنید به جعفر
برمکی که در پشت پرده درکنار هارون نشسته بود گفت چند
خیک پراز نوره زیر بغل ما گذاشت منظور هشام از صاحب قصر
امیرمؤمنان ، کیست ؟
جعفر گفت: منظور اموسی بن جعفر (ع) است ، از بیانش
پیدا است که غیر او را اراده نکرده است .

۱- این سئوال و جواب در چند صفحه قبل تحت عنوان " از سه
حال خارج نیست " ذکر شد دیگر در اینجا تکرار نمی‌کنیم به آنجا
مراجعه شود .
۲- قبلا در " بررسی مساله رهبری از مهمترین کارهای هشام
" مشروحا درباره شرایط امام از دیدگاه هشام ، سخن به میان
آمد به آنجا مراجعه شود .

هارون درحالی که از شدت خشم لبهایش را می‌گزید
 گفت: "عجبا مثل این مرد (هشام) زنده باشد و ریاست من
 یکساعت پایدار بماند، بخدا سوگند اثر زبان این مرد در قلوب
 مردم از اثر صد هزار شمشیر برنده تر است."^۱
 هشام احساس خطر کرد، همان لحظه بیهانه قضا
 حاجت، از مجلس بیرون رفت و به سوی کوفه روانه گردید و در
 خانه یکی از دوستانش (بشیر نبال) مخفی شد.^۲

۱- مثل هذا حی و یبقی لی ملکی ولا ساعه فوالله للسان هذا
 ابلغ فی قلوب الناس من ماہ الف سیف .
 ۲- قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۳۳

فرار بجرم حقگوئی :

یونس از شاگردان امام صادق (ع) و از دوستان نزدیک هشام می‌گوید: با هشام هنگام نماز عشاء در مسجد بودیم ، ناگهان دیدم " مسلم " رئیس دارالحکمه نزد هشام آمد و گفت : من از طرف یحیی آمده ام ، یحیی می‌گفت: " من دین رافضی‌ها را باطل و تباه کردم ، از اینرو که معتقدند بقای دین بستگی به امام زنده دارد ولی نمیدانند که آیا امامشان زنده است یا مرده " .

هشام - " تا علم به مرگ امام پیدا نکنیم بر ما لازم است که معتقد باشیم او زنده است ، خواه در نزد ما باشد ، یا از ما پنهان ، تا خبر بیاورند که از دنیا رفته است و تا این خبر نیامده ما بنا می‌گذاریم بر زنده بودن او ، مانند اینکه مردی با همسر خود همبستر می‌شود و سپس با آنها خداحافظی می‌کند و به مکه مسافرت می‌نماید ، یا به بعضی از شهرها متواری می‌شود ، بر ما است که بنا بگذاریم او زنده است تا خبر مرگ او به ما

برسد". ۱

این سخن به گوش یحیی رسید، یحیی آنرا برای هارون نقل کرد، هارون سخت ناراحت شد، فردای آنروز مأمورینی برای دستگیری هشام فرستاد، مأمورین به منزل هشام آمدند، او را در آنجا ندیدند، هشام از امر هارون در مورد دستگیریش آگاه شد، خود را نشان نداد و متواری گردید تا پس از دوماه یا بیشتر از دنیا رفت. ۲

۱- این همان قاعدهء استصحاب است که در علم اصول فقها از آن بحث می شود.

۲- تنفیح المقال ج ۳ ص ۲۹۶- قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۲۴

علل متواری شدن هشام

از بررسی تاریخ و لابلای آن می‌توان علل متواری شدن هشام را به امور زیر خلاصه کرد:

۱- همه می‌دانستند و درک کرده بودند که هشام بیان‌گویای شیعه است، و شرایطی برای امام (رهبر راستین) معتقد است، و طبق این عقیده غیر از ائمه اطهار (ع) نمی‌توانند برمسند رهبری بنشینند، و روشن است که هارون و امثال او، چنین فردی را آزاد نمی‌گذارند.

۲- هشام موقعیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده بود، حاسدان و دستهای مرموز، هارون را بر ضد او شوراندند و سرانجام او احساس خطر کرد و متواری شد.

۳- هشام سد محکمی در برابر فلاسفه مادی و غیر اسلامی بود و با استدلالهای محکم خود، ضربه‌های جبران‌ناپذیری بر روش آنها زده بود، و این ضربه بطور غیر مستقیم بر مغز یحیی برمکی کوبیده می‌شد، چه آنکه روح مادی‌گری و ماتریالیستی و نژادپرستی یحیی و بطور کلی برمکیان، با بحثهای

ضد مادی هشام درهم می شکست ، از اینرو یحیی توطئه قتل او را چید ، و او احساس خطر کرد و متواری شد ، گرچه از لاهلای بعضی از تواریخ استفاده می شود که یحیی از هشام حمایت می کرد ، و در حفظ او می کوشید ، ولی باید توجه داشت که حمایت ظاهری یحیی در اوائل کار بود .

۴- هارون بحثهایی از هشام در مورد نبوت و ارث و ... شنیده بود و خیلی به او علاقمند شده بود ، و در نتیجه هشام موقعیت و احترام فوق العاده ای نزد هارون پیدا کرده بود ، معلوم بود که یحیی هیچگاه حاضر نبود که افرادی چون هشام مورد احترام هارون باشند ، نقشه قتل او را طرح کرد ، ولی او بموقع فهمید و فرار کرد .

پایان عمر پرافتخار هشام

هشام تا آنجا که در توانش بود با تلاشهای پی گیر ، فرهنگ اصیل تشیع را به جهانیان اعلام کرد ، و این مسئولیت را پس از خود برعهده دانشمندان آگاه و مسئول گذاشت و رفت تا در هر زمان با نشان دادن واقعیتها و اصول اسلام ، مردم را بیدار کند و از انحرافات فکری نجات بخشد و برای باز سازی و پاکسازی روح و جسم انسانها بکوشند .

هشام بصورت مخفی درخانه یکی از دوستانش یعنی " بشیر نیال " که از اصحاب امام صادق (ع) بود بسر برد ، تا اینکه بیماری شدیدی او را گرفت ، بهطوری که آثار مرگ را در وجود خود احساس کرد ، بشیر گفت برایت طبیب بیاورم ، گفت نه ، من از این بیماری جان سالم بدر نخواهم برد ، آنگاه به بشیر گفت وقتی که از دنیا رفتم و بدنم را غسل داده و کفن کردی ، نیمه های شب جنازه ام را در میدان کوفه بگذار و دریک ورقه ای بنویس " این هشام بن حکم است که هارون در جستجوی او است ، بمرگ طبیعی از دنیا رفته است " و سپس این ورقه را روی جنازه ام بگذار .

صبح که شد مردم کوفه جنازه را دیدند، و به دستگاههای مبطه خبر دادند، قاضی و حاکم و عامل کوفه و عدهای به اصطلاح از معتمدین کوفه در کنار جنازه حاضر شدند آن ورقه را خواندند و جنازه را دیدند و تصدیق کردند که هشام است از دنیا رفته، جریان را به هارون الرشید گزارش دادند، هارون وقتی که شنید گفت: "حمد و سپاس خداوندی را که ما را از (لطمه) هشام کفایت کرد" سپس دستور داد آنرا که بخاطر هشام دستگیر و زندانی کرده بود آزاد کنند.^{۱۰}

هشام از اینرو در مورد جنازه اش چنین وصیتی کرد، تا شاگردان و برادران و دوستانش را که بخاطر نشان ندادن مکان هشام دستگیر و زندانی شده بودند، از شر هارون حفظ کرده و آزاد نماید، تا مباد آنها بخاطر هشام کشته و یا اذیت شوند، آری او هنگام مرگ در فکر نجات آنها بود.

او رفت ولی برآستی که روشش، بیانش، استدلالش، مناظراتش حتی مرگش همه و همه هیچان انگیز بود و هست، زنده و جاوید آن کسی که هشام گونه زیست کند و هشام وار بمیرد. وقتی که خبر فاجعهء شهادت هشام بحضرت رضا (ع) رسید، آنحضرت در حق او دعا کرد و طلب رحمت از خدا نمود.

۱- بحار ج ۱۱ ص ۱۹۳- قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۴۲ بعضی نقل کرده اند که هشام در منزل "ابن شرف" از دنیا رفت.

ابوهاشم گوید به حضور امام جواد (ع) شرفیاب شده
و عرض کردم دربارهٔ هشام نظر شما چیست؟ فرمود: خداوند او
را بیامزد که بسیار در دفع شبهات مخالفان، از این ناحیه
(یعنی از ناحیه شیعه) اهتمام می‌ورزید (امالی شیخ طوسی ص
۲۹)

ظاهراً مرقد پاک هشام در یکی از محله‌های کوفه قرار
دارد، و در مورد تاریخ شهادت او قبلاً سخن گفتیم .

پایان

بخش اول

پیشگفتار استاد و متفکر بزرگ قرن دوم هجرت ۵

xxx

ریشه خانوادگی و تاریخ زندگی هشام ۱۳

دوران تحصیل و رشد فکری هشام ۲۱

۱- از شاگردان نزدیک ابوشاکر دیصانی ۲۳

ابوشاکر را بشناسیم- توطئه برای نقض قرآن ۲۵

دلیل دندان شکن ۲۹

این جواب را از حجاز آورده‌ای ۳۰

گرایش ابوشاکر به اسلام ۳۱

دو سؤال دیگر ابوشاکر ۳۴

۲- از شاگردان جهم بن صفوان ۳۷

۳- از شاگردان امام صادق (ع) ۴۱

صفحه	عنوان
۴۹	گرایش به حق در دوران جوانی
۵۲	نگاهی به مدرسه امام صادق (ع) و شاگردان او
۵۵	دوره تخصصی درمدرسه امام صادق (ع)
۶۳	شناختن استاد از ناحیه شاگرد
۶۷	پشتکار و عشق سرشار هشام در تحصیل علم
۷۱	تلاش و آگاهی هشام در علوم مختلف
۷۷	تمجید دیگران از هشام
۷۹	تالیفات و آثار قلمی هشام
۸۵	جسادت و نسبت‌های ناروا به هشام
۹۳	تاکتیک برای حفظ هشام
۹۷	تهمت دیگر
۹۹	چند نمونه از روایات هشام
۱۰۵	وصیت امام موسی بن جعفر (ع) به هشام
۱۰۷	فلسفه بعضی از دستورات اسلامی
۱۰۸	فلسفه نبوت
۱۰۹	فلسفه نماز و سجده بر غیر خوراکی و پوشاکی
۱۱۱	فلسفه هفت تکبیر و ...
۱۱۳	فلسفه روزه و حج و ...
۱۱۵	فلسفه تحریم ربا

بخش دوم

- آراء و نظریات هشام: ۱۱۹
- ۱- خدایابی و خداشناسی ۱۲۱
- ۲- یکتائی و بی‌همتائی خدا ۱۲۳
- ۳- قرآن نه خالق است و نه مخلوق ۱۲۵
- ۴- نظر هشام در " بداء " ۱۲۷
- ۵- انسان از نظر هشام ۱۲۸
- ۶- نظر هشام درباره جبر و اختیار ۱۳۰
- ۷- وضع کودکان در آخرت ۱۳۲
- ۸- نظر هشام در باره زلزله ۱۳۴
- ۹- نظر هشام درباره باران ۱۳۵
- ۱۰- بررسی مسأله رهبری از مهمترین کارهای هشام ۱۳۸
- ۱- عصمت امام ۱۴۲
- ۲- اعلییت امام ۱۴۳
- ۳- کمال انسانی امام ۱۴۴
- ۴- معروفیت نسب امام ۱۴۶

بخش سوم

۱۴۹	هشام و فلسفه
۱۵۳	شایستگی برای مناظره
۱۵۴	۱- قدرت بیان هشام
۱۵۸	۲- روح نقد و صراحت لهجه در هشام
۱۵۹	۳- روح تعمق و ژرف نگری هشام
۱۶۴	۴- روح جدل و گستاخی در بحث
۱۶۷	بحثها و مناظرات هشام
۱۶۹	خداشناسی و تفسیر آیهای از قرآن
۱۷۱	پاسخ به جبرییون در چند کلمه کوتاه
۱۷۳	اسلام جاثلیق بدست هشام
۱۸۱	نمونه‌هایی از مناظرات هشام در مساله امامت
۱۸۱	آنجا که استاد معتزلی محکوم می‌شود
۱۸۷	سخنی بهتر از آن نشنیده‌ام
۱۸۹	از سه حال خارج نیست
۱۹۳	برای رفع اختلاف چه باید کرد؟
۱۹۹	هشام در مجالس یحیی برمکی

۲۰۱	مناظره رکن شیعه با استاد مذهب جبر
۲۰۵	مناظره خوارج در حضور هارون
۲۰۹	خوشحالی هارون از بحث هشام پیرامون ارث پیامبر (ص)
۲۱۳	پس است مجلسیان را بیرون کنید
۲۱۷	علی راستگوتر بود
۲۱۸	هشام متواری می شود
۲۱۹	دست مرموز یحیی برای قتل هشام
۲۲۵	گفتگوی دونفر آزاده زندانی
۲۲۷	اثر زبان این مرد از اثر صد هزار شمشیر بیشتر است
۲۳۳	فرار بجرم حقگوئی
۲۳۵	علل متواری شدن هشام
۲۳۷	پایان عمر پرافتخار هشام

بخانه کانون توحد

انتشارات هادی تقدیم می کند

نام کتاب	مؤلف	قیمت
۱- معاویه سردهسته تبهکاران	محمد وحید گلپایگانی	۴۰۰ ریال
۲- حقایق دربار کمونیسم	جرج دلیو، کرونین	
۳- منافقان	ترجمه دکتر احسان الدین شاهین	۱۲۰
۴- احسان الله خان و خالو قربان	میرابوالفتح دعوتی	۲۵
۵- تفاوت حکومت جمهوری اسلامی و	م . د	۲۵
جمهوری دموکراتیک	دکتر حشمت اله مقصودی	۲۰
- نقدی بر نظریه مارکسیسم	هادی مدرسی	
۶- امید رسالتها	ترجمه محمد وحید گلپایگانی	۲۵
۷- بخشی از انگیزه های نهضت امام حسین (ع)	دکتر علی قائمی	۶۰
۸- دیدگاه اسلامی هنر	دکتر علی قائمی	۷۵
۹- تاکتیک های انقلابی سید جمال الدین محمد جواد صاحبی		۷۵
۱۰- ابوطالب آموزگار پاسداری	محمد محمدی اشتیاردی	۴۰
۱۱- هشام بن حکم	محمد محمدی اشتیاردی	۶۰
۱۲- سرگذشت پهل داران (نوجوانان)	محمد سالار	۳۰
۱۳- قیام موسی (ع)	محمد سالار =	۴۰

نام کتاب	مؤلف	قیمت
۱۵ فاطمہ زہرا (ع) =	محمد سالار	۳۵
۱۶- میثم تمار =	محمد سالار	۳۵
۱۷- برنامہ کودک مسلمان در یک شبانہ روز	دکتر علی قائمی	۳۰

زیر چاپ

۱۸- مسلم بن عقیل قسمت اول	محمد سالار
۱۹- = = = دوم	محمد سالار
۲۰- مریم پاک = اول	محمد سالار
۲۱- مریم پاک = دوم	محمد سالار
۲۲- علی بن ابیطالب = اول	محمد سالار
۲۳- علی بن ابیطالب = دوم	محمد سالار
۲۴- علی بن ابیطالب = سوم	محمد سالار
۲۵- موش کوچولو	محمد سالار

نشر حجت تقدیم می‌کند

نام کتاب	مؤلف	قیمت
تاکتیکهای انقلابی سید جمال الدین	مؤلف: جواد صاحبی	۷۵
هشام بن حکم	محمد محمدی اشتیاردی	۶۰
نقش دانشمندان در پیشرفت علوم	دکتر محمد مفتاح	۲۵
خدا، دین، اخلاق از دیدگاه کمونیسم	س. م.	۳۰
خطوط اساسی فرهنگ اسلامی	امام موسی صدر	۲۰
اینست نقش عبادات	محمد محمدی اشتیاردی	۶۰

مرکز پخش انتشارات هادی